کتابخانهٔ خصوصی
غلامحسین - سرود

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب: روزنامهٔ [illegible]
مؤلف: [illegible]
موضوع
شماره ثبت کتاب
۲۱۲۲۵۹
شمارهٔ اختصاصی (۷۶) از کتب اهدائی: غلامحسین سرود

بتاریخ شب پنجشنبه ۱۳ شعبان ۱۳۰۱

[illegible]

دو نامهٔ شاه طهماسب اول صفوی
طاب ثراه

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

سپاس بی‌قیاس حضرت پادشاهی را سزاست که دولت خسروان مظفر و منصور
بتأیید عنایت او است و رفعت منزلت پادشاهان روزگار برحمت و شفقت
حمایت او است و این طبقه را از کل افراد انسان بعنایت خاص مخصوص و ممتاز نمود
و در میان امثال و اقران بمزید شوکت و حشمت و ازدیاد جاه و دولت بلند
پایه و سرافراز فرمود تا اسباب و مقدمات و قواعد نظام مقاصد عالم که
صلاح همه در آنست بر نیت تمهید نمایند و نفوس و طباع بشر را از شوائب
میل بتسلط و تغلب بر بنی نوع تجرید فرمایند **نظم**

بچشمه‌سار تیغ سلاطین کامکار — سرسبزی ریاض شریعت طمع مدار
بی سایهٔ سیاست شاهان فتنه‌سوز — کس در سرای امن نیابد دمی قرار

ودرود و صلوات بی‌شمار نثار حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله که
دیباچهٔ کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین را بخاتمهٔ و لکن رسول الله و خاتم
النبیین مکمل گردانید و حجت بعثت لأتمم مکارم الاخلاق را بر بینهٔ لا نبی
بعدی مسجل و مطرز کرد و بر وصی بر حق و جانشین بلا فاصلهٔ مطلق آن
حضرت اعنی حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین اسد الله
الغالب و مظهر العجائب و مظهر الغرائب آن سرافراز بخطاب مستطاب
انما ولیکم الله و رسوله و آن تاجدار سورهٔ هل اتی و مبارز میدان لا فتی
که یکی از جملهٔ احادیث نبوی در شان او وارد شده اینست لو اجتمع الناس
علی حب علی بن ابیطالب لما خلق الله النار آن امامی که زبان عالمیان از وصف
شمه‌ای از صفاتش قاصر است اگر بحر حبر گردد و اشجار قلم و هفت آسمان
ورق شود و جن و انس تا حشر نویسند از هزار یک وصفش نتوانند
نوشت در مدینهٔ علم رسول الله صلی الله علیه و آله ابو الحسنین علی بن
ابیطالب و حضرات ائمه صلوات الله علیهم اجمعین **اما بعد** بنده
ضعیف باری تعالی جل شانه و امت نحیف حضرت ختمی پناهی صلی الله علیه و آله
و غلام با اخلاص حضرت سید الوصیین و اولاده صلوات الله علیهم اجمعین

طهماسب بن اسمعیل بن حیدر الصفوی الحسینی را بخاطر شکسته خطور کرد
که از احوالات سرگذشت خود تذکره بقلم آورم که از ابتدای جلوس
الی یومنا هذا بچه نوع گذشته تا از من بر سبیل یادگار در روزگار بماند
و دستور العمل اولاد و احفاد و احباب شود تا هر وقتی بنظر محبان رسد بدعا
خیری یاد آوری نمایند چون بی تکلف نوشته شده از در خرده گیری بر نیایند
و از شایبه کذب و ریا مبرا دانند والله الموفق والمعین بتاریخ نهصد و
سی در محل چاشت روز دوشنبه نوزدهم شهر رجب موافق پیچی ئیل
جلوس بر سریر جهانبانی واقع شد در سن ده سالگی و مولود در بیست و
ششم شهر ذی الحجه سنه عشرین و تسعمائه بود موافق ایت ئیل ترکی و
ظل تاریخ است دیو سلطان روملو لله ام بود مصطفی سلطان مشهور
بکپک سلطان که بجای برادرش چایان سلطان سمت اتالیک یافته بود
در امیر الامرائی او را با دیو سلطان شریک کردم و قاضی جهان قزوینی را
که از سادات سیفی است و بشرف علم و فضل و حسن خط و انشا و ادب و
رسوم عدیل نداشت بجای میرزا شاه حسین وزارت و صاحب دیوانی دادم
و منصب صدارت را بمیر جمال الدین استرابادی و میر قوام الدین حسین نقیب

اصفهانی

اصفهانی دادم چون منصب عالی بایکدیگر براه بودند چرا که منصبی بس درشت
و شغلهای کلی میشود که میباید بمستحقان برسد و خود نیز همراه ایام بدخل
و مخارج آن وا میرسید که مبادا العیاذ بالله اگر اندک تقصیری واقع شود
در این امر موجب عقاب و مستحق عذاب الیم شوند و خواجه جلال الدین محمد
بنابر بعضی قبایح که از او صادر شده بود مواخذ گشته و آخر سوختندش
و در محل سوختن این اشعار را میخواندم

گرفتم خانه در کوی بلا در من گرفت آتش   کسی کو خانه در کوی بلا گیرد چنین گردد

و مولانا ادهم منشی خارجی قزوینی هم بقتل رسید قشلاق در تبریز شد
و چوهه سلطان تکلو را الکاء اصفهان داده بدانجا فرستادم چون شش ماه
از اینمقدمه گذشت دورمیش خان شاملو که لله سام میرزا بود در هرات
وفات یافت و حسینخان برادرش را که از عم ام متولد شده قایم مقام او کردم
و در تخاقوی ئیل احدی و ثلثین و تسعمائه بییلاق سهند و اوجان رفتیم و
روزی چند بعیش و کامرانی میگذرانیدیم که در این اثنا خبر آمدن اوزبکان بخراسان
رسید بنابر این داعیه توجه بدان صوب کردیم چون داخل تبریز شدیم نزول
در باغ علقان تبریز افتاد امرا را جمع نموده در این باب جانقی زدیم دیو سلطان

که در امیر الامرائی مقدم بر کپک سلطان بود دفع اوزبک را متعهد شد
بشرط آنکه امرای عراق و فارس در ییلاق لاریجان سرحد طبرستان آمده ملحق
گردند و در این باب احکام بدین داده کرد جوهه سلطان تکلو حاکم اصفهان و
علی سلطان ذو القدر والی شیراز و قراجه سلطان تکلو حاکم همدان و برون
سلطان تکلو حاکم مشهد در ییلاق مذکور پیش او جمع شوند و دفع اوزبک
از خراسان نمایند چون جماعت مذکور را جمعیت دست داد مهم مقدمه اوزبک
را موقوف کرده دفع استاجلو را پیش نهاد خاطر کرده بخراسان نرفته باز
گردیدند چون این خبر بما رسید کپک سلطان باعتقاد آنکه بلا جهت دفع آن
شود از روی تعظیم استقبال ایشان کرده ترکمان که با ایشان میرسید
باتفاق نزد ما که در خارج تبریز در چرنداب بودیم آمدند بعد از آنکه پابوس
کردند در همان روز بهانه دفع قراجه سلطان استاجلو نادر بیگ قاجار را بقتل
رسانیدند و قاضی جهان را گرفته بقلعه لوری فرستادند و منصب او را بمیر جعفر
اوجی که بسلسله دیو سلطان مربوط بود دادند چون کپک سلطان صحبت را
چنین دید متوجه الکاء خود شد و جوهه سلطان بجای او مهر بر احکام نهاد
دیو سلطان را ملک الامراء و جوهه سلطان را رکن السلطنه نوشتند در این

سال

سال امیر جمال الدین صدر و میر محسن رضوی متولی که بدین شتافته اند خلو
بسلام امینی تاریخ وفات ایشانست چون دورمیشخان شاملو لله سام میرزا
در هرات فوت شده بود و جای او را بحسین خان بن عبدی بیک شاملو که
برادرزاده‌اش بود داده بودم جناب خواجه حبیب الله ساوجی که وزیر دورمیشخان
بود فرصت یافته خواجه صاحب را و دو پسرش و دیگر معارف مثل میرزا قاسم
میرکی با موازی هفتاد نفر بقتل آورد و اینمقدمه بسعی طایفه شاملو و احمد
سلطان افشار شده بود و احمد سلطان کورکانی اصفهانی بجای او نشسته
بر اینمقدمات مذکوره صبر میکردم تا ببینیم در میان چه خواست کرد که از جهت
که در اینوقت علی سلطان ذو القدر در تبریز متوفی شده قشون و الکاء — حاکم شیراز بود
او را برادر سلطان برادرزاده اش نامزد کردند بر او قرار نگرفت بحمزه
سلطان چمشلو ذو القدر مقرر شد و در اوائل سنه اثنی و ثلثین و
تسعمائه کپک سلطان که در غیبت او الکاء شرا قطع کرده بودند بقصد — استاجلو بود
مقابله روملو و تکلو در اوائل شهر رجب از طرف خلخال بسلطانیه آمده
بعضی امراء استاجلو مثل قلیچ خان بن خان محمد و ینقابیک تمشلو برادر
زاده ساروپیره قورچی باشی متوجه اردو شدند و در چاشتگاه دوشنبه — ساروپیره که قورچی باشی بود و کردی بیک بدو پیوسته بود

چهاردهم ماه شعبان در مقام هشتاد جفت که ترکان سکنجک گویند شروع
در جنگ مینمایند و در این اثنا قراجه سلطان تکلو از همدان میرسد و در میدان
همان و کشته شدن همان میشود و برون سلطان تکلو هم بقتل آمد اما
قورچیان و امرای دو ملو و تکلو زور میاورند و امرای استاجلو گریخته با جهه
میروند و در آنجا نیز ایلغار جماعت تکلو بدیشان میرسند بالضرورة بطارم
رفته بمظفر سلطان گیلانی حاکم رشت متوسل میشوند در اینوقت
عبدالله خان ولد مرحوم قراخان که برادرزاده خان محمد بود قاضی جهان
قزوینی را از قلعه لوری خلاص کرده بما رسانیدند و اظهار مخالفت جماعت
دو ملو و تکلو کرده احمد سلطان صوفی اغلی استاجلو حاکم کرمان هم
بدیشان ملحق میشود و بار دیگر میان این طوایف استاجلو در الکاء
خرزویل جنگی عظیم میشود و پیاده بسیاری که از گیلان بمدد آورده بودند
کشته میشوند و شکست عظیم باستاجلو و گیلانیان میرسد در قزوین
بودم که خبر این فتح بمن رسید و سر بسیاری از آن جماعت آوردند چنانکه
از سرهای ایشان مناری در قزوین ساختند و ایشان باز برشت میروند
و احمد سلطان و غیره بری و خوار و این قشلاق اول بود که در قزوین

وهمچنین فتحی روی داده و در اینسال امیر شاهی بن میر عبدالکریم بن میر عبدالله
از سادات مرعشیه قوامیه که آبا عن جد فرمانده مازندران بوده اند
نبیره امیر قوام الدین المشهور بمیر بزرگ المرعشی که در تاریخ شهر محرم
الحرام سنه احدی و ثلثین و سبعمائه وفات یافته و در آمل مازندران
مدفونست و ایشان از سادات صحیح النسب بدین موجب که میر قوام
الدین و هو ابن سید صادق بن سید ابی صادق عبدالله بن سید ابو هاشم بن
سید علی بن سید ابو محمد سید حسن بن سید علی المرعشی بن سید عبدالله بن
سید محمد الاکبر بن الحسن بن الحسین الاصغر بن امام علی بن الحسین زین العابدین
علیه السلام و او را چند پسر بوده از آنجمله سید نصر الدین والی آمل و
سید فخر الدین سردار بعضی از رستمدار و سید کمال الحاکم ساری بوده
و بعد از ایشان در الکاء مذکوره فرمانفرما بوده اند با هدایای بسیار
در قزوین خود را بما رسانید و از آقا محمد روزافزون و بنی اعمام خود
شکایت نمود و بمبلغ کلی بقایای مازندران را متعهد شد که سامان داده
بدرگاه فرستد و بتحصیل آن ابعلیخان بیک تکلو نبیره برون سلطان
رجوع و فرمودم که بنی اعمام او و میر عبدالله و سید زین العابدین را نیز

ما آوردو آقا محمد روزافزون را دیگر دخلی در مهمات مازندران نباشد
در شب جمعه پنجم شهر شوال سنه احدی و ثلثین و تسعمائه میر شاهی ملک کوه
دالقبت خانی داده با خلاع فاخره باتفاق علیخان بیک تکلو روانه آن
جانب نمودم بعد از چهار ماه میر عبدالله و سید زین العابدین را بقزوین
آوردند میر عبدالله با میر مرادخان شریک نمودم چون مرضی طبع نبود معزول
شد و زهر بالاخورده در شهر ربیع الثانی سنه ثمان و ثلثین و تسعمائه وفات
یافت مردی بغایت شارب الخمر و سفاک بود اما برادرش سید زین العابدین
مردی متقی و عالم است تولیت امامزاده واجب التعظیم والتکریم حسین بن سلطان
علی بن موسی الرضا علیهم السلام با نقیب الاشرافی با و ارزانی داشتم و الحال
اراده آنست که چون مردی عالم و دیندار است با پیشکش نزد حضرت خوندکار
باستنبول روانه نمایم در تنکوزییل سنه ثلثین و تسعمائه خبر غوغای اوزبک
و محاصره هرات بمن آمد خود عازم خراسان شدم در ساوجبلاغ خبر رسید
که اخی سلطان تکلو و دمری سلطان شاملو در بسطام با عبید اوزبک جنگ
کرده کشته شدند و خبر دیگر از آذربایجان رسید که امرای استاجلو از رشت
باردبیل رفته با دیخان سلطان روملو حاکم آنجا بوده است احمد آقای

چاوشلو

چاوشلو نواحی کپک سلطان کشته شد از آنجا متوجه نخجوان شده سکاردو
دیو سلطان در آنجا مقام و مسکن داشته دیو سلطان و جوهه سلطان
اینخبر شنیده در روز جمعه بیست و نهم رمضان در اوبه چای نخجوان با ایشان
رسیده جنگ میکنند و شکست بر استاجلو افتاده کپک سلطان کشته میشود
و محمد بیک و الله ابراهیم بیک قرامانلو گرفتار شده بقتل میرسند در تاریخ بیست
و ششم ماه شوال این اخبار را چون شنیدیم باز گردیده بقزوین آمدیم تا منهیان
آمده این اخبار مشخص شد و درویش بیک و حمزه بیک حاجلو ترکمان ایشیک
آقاسی که از درگاه روگردان شده بودند با یکدیگر منازعه نموده هر دو کشته
میشوند الحق اینمقدمات فتوحاتی بزرگ است که از جانب الله تعالی روی داد و میدهد
قزوین در اینوقت بحقیقت پادشاه شدیم و بعضی از متمردین که در هر محل
بودند هر یک را بنوعی بر داشتیم و در تاریخ روز پنجشنبه دوازدهم شهر ذی
الحجه بساعتی نیکو بدیوانخانه پدرم که در قزوین است آمدیم و جار فرمودیم که
تا از امرا و سپاهی و اکابر و اهالی هر کس که بوده حاضر گردیدند و الا اخی سلطان
تکلو و دمری سلطان شاملو که در جنگ عبید اوزبک کشته شده بودند
بر ضامن رفته بودند و میخواستند که رشید صاحب داعیه باشند و نداشتند

که کار بکوشش نیست **بیت**

ای بکوشش فتاده از پی بخت
بخت و دولت بکاردانی نیست
هر که را جاه و مال و حشمت هست
جز بتأیید آسمانی نیست

جای اخی سلطان تکلو را والکاء او که در
قزوین بود بمحمد بیک شرف الدین اغلی تکلو دادم و او را لقب محمدی سلطان نهادم
و جای دمری سلطان را بمحمد بیک روملو که هم از ملازمان او بود دادم و همچنین
ایالت و حکومت هر بلاد و دیار هر کس که قابلیت آن داشت ارزانی داشتم در
اینوقت دسولک آقای چلودار آمد و از احوال پرسیدم گفت که زینلخان حاکم
استراباد و چکرکه سلطان شاملو صاحب سبزوار و مصطفی سلطان
بتولدار ساوه در فیروزکوه با امیر بهادر اوزبک جنگ کرده هر سه بقتل
آمدند و اوزبک قوت تمام گرفته من کارسازی هر که میبایست کردم با لشکر
آراسته در ابتدای سیچقان ئیل متوجه خراسان شدم در طهران خبر بمن رسید
که ذوالفقار بیک بن علی بیک نخود سلطان که در آنوقت حاکم کلهران
بود پسر عمش ابراهیم خان موصلو که فوت امیرخانی بدو منسوب گشته بود
بحکومت عراق عرب رسیده و در آن حین در ییلاق ماهی دشت بود ایلغار کرده بغداد
عم خود را با اکثر بنی اعمام خود در بغداد بقتل رسانید خصوصا مرحوم سلطان بن

امیرخانرا

امیرخانرا بکشت و والی تمام عراق عرب گردید گفتم حالا وقت آن نیست هر چه
خواست پروردگار داشت چنان خواهد شد الحق اینمعنی هم فتحی بود و حالا در
حساب بغداد داخل شد بدیگر چیزها مقید نشدم و متوجه دفع اوزبک شدم
و در بیره جام مصاف روی داد اول مرتبه در حمله از جانب اوزبک بر قزلباش
آمد یعقوب سلطان قاجار و اولامه سلطان تکلو و دیگر امراء دست داشت
شکست خورده پشت کردند و اوزبکان بکسب افتادند توکل بذات پروردگار
و توسل بحضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین کردم و قدمی
چند پیشتر رفتم قضا را قورچی از قورچیان ما بعبید رسیده ناشناخت
شمشیری باو میزند و او را در کنشت بدیگر مشغول میگردد و بقلیج بهادر و
دیگر جانداران اوزبک عبید خان را از میان بدر میبرند و کوچکونجی
خان و جانی بیک خان چون از اینحال آگاه میشوند هزیمت کرده تا بمرو میرسند ایشان
و مردمیکه از لشکر ما گریخته بودند باز در آن روز بما ملحق گردیده بودند و آن
شب در آن صحرا بسر بردیم و نمیدانستیم که احوال عبید اوزبک بکجا رسید
باز بخاطر میرسد که مبادا اینها را از مکر و ال کرده باشند در آنشب آقا و
مولای خود حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین اسد الله الغالب

علی ابن ابیطالب ع را در واقعه دیدم که بر روی من تبسم فرمود و گفت فتحی
نیکو بحمدالله ترا میسر شد چون صبح شد دانستم که اوزبک شکست خورده
گریخته اند تا نیشابور متعاقب رفتم هر که مانده بود کشته شد و خراسان
را از لوث وجود خبیث جنود اوزبک پاک کرده بنشابور آمدم و بواسطه خبر
بغداد توقف نکردم بقزوین آمدم و لشکری را مرخص کردم قشلاق نمایند
و در قزوین بتهیه عراق عرب مشغول بودم در این زمستان آنچه لازم بود مهیا
کردند و بعضی مناصب که موقوف مانده بجمعی که لایق بودند دادم چنانکه منصب
صدارت را بامیر نعمت الله حلی که دعوی اجتهاد میکرد با میر قوام الدین حسین
نقیب اصفهانی شریک کردم بساعت نیکو در نوروز اود ئیل سنه سبع و
ثلثین و تسعمائه از قزوین بجانب بغداد روانه کردیم هوا بغایت گرم بود
و ملک محاصره بسیار طول یافت و فتح حصار بغایت مشکل بود مرحمت الهی و
شفقت حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم شامل گردیده قضا را
علی بیک بکتاش اغلی نبیره صوفی خلیل موصلو برادرش احمد بیک ذو
الفقار بیک را دست یافته بشمشیر گرفته و سرش را در روز پنجشنبه
سیم ماه شوال نزد من آوردند و بغداد مفتوح شد محمد سلطان شرف الدین

اغلی

اغلی تکلو را محمد خان لقب کرده حاکم بغداد کردم و نسق مهمات قلعه و
لشکری و قورخانه و آذوقه قلعه را درست کردم و بهمگی خود وارسیدم و
بامید دیگران نگذاشتم و بعراق عجم باز گشتم و در حوالی فارسجین ابهر میر قوام
الدین حسین وفات یافت چون بقزوین رسیدم جای او را بمیر غیاث الدین
منصور شیرازی دادم و بامیر نعمت الله حلی شریک شدند و بعد از فوت میر
نعمت الله صدارت بر او قرار گرفت در پارس ئیل سنه ست و ثلثین و تسعمائه
بقیه امراء استاجلو که در گیلان بودند چون بدر خان و منتشا سلطان و
حمزه سلطان برادر چایان سلطان در قزوین بعز بساط بوسی رسیدند
و برای هر یک الکائی تعیین کردم و گفتم که آن روزگار که پیش از این دیده
بودید رفت الحال ببایند که بچه طریق سلوک خواهید نمود چرا که بتحقیق
دانستم که دولت را خدا میدهد و بجد و جهد و قوت تمام است و زیان بکس
چیزی نمیرسد پس در این صورت رضای الهی را منظور داشتن و در رفاه حال
عجزه و رعایا کوشیدن اولیست بخاطر جمع بدفع اوزبکان که در مرو جمع
شده بودند روانه آن صوب شدیم چون قبل از این سام میرزا و حسین خان
هرات را گذاشته از راه سیستان بفارس رفته بودند بهرام میرزا را بحکومت

هرات تعیین نمودم و غازی بیک پسر چکن حسن تکلو را لله شاهزاده کردیم
اما چون اوزبکان از آمدن ما آگاه شده بودند هرات را گذاشته بماوراء النهر
گریخته بودند اما در این وقت میانه مجتهد الزمانی شیخ علی عبد العال و میر
غیاث الدین منصور مباحثات علمی صدور یافت با آنکه مجتهد الزمانی غالب صدر ۴
بود اذعان اجتهاد او نکردند و مدار بر عناد داشتند طرف حق را منظور
داشته اجتهاد را برا او ثابت کردیم در توشقان ئیل سنه سبع و ثلثین و تسعمایه
حسینخان و سام میرزا که خود سر هرات را گذاشته بشیراز رفته بودند
امرا شفاعت نموده در ییلاق کندمان اصفهان ایشان را با قشون و حشم
بدرگاه آوردند سام میرزا تا بخدمت آمدن چند مرتبه پیشانی اخلاص بر زمین
سوده در غایت شرمندگی بود نوازش بسیار نمودم و امیدوارش کردم
و او را همراه خود بردند و بحرم بردم تا بیگم را که بمنزله مادر او بود دید و همشیرها
بدید سام میرزا مسرور گردید بعد از بعضی بر حسینخان شاق آمده وقت سحری
حسینخان مکمل و مسلح کرده با حشر و لشکر برسر دولتخانه آمدند غوغا
بلند کردند قورچیان ذو القدر و قورچیان شاملو که در کشیک بودند جنگی
مردانه کردند و بقیة السیف با حسینخان از راه اصفهان بفارس گریختند

و بعد از

و بعد از آن چون جوهر سلطان را به پسر بزرگش قباد و جای او را برادر
کوچکترش اوغلی بیک دادیم هر دو را سلطانی موسوم گردانیدیم امراء استاجلو
و ذو القدر و افشار چون مدتها تسلط طایفه تکلو را کشیده بودند تاب
نیاوردند و بنیاد عربده در خفیه میکردند پسران جوهر سلطان بی آنکه با من
صلاح ببینند بیکدیگر سه نفر از جماعت استاجلو و ذو القدر و افشار کشته
بودند و بالکلیه طایفه تکلو مکمل و مسلح بر در دولتخانه جمع شده بودند این
معنی بسیار بسیار بر خاطر گران آمده حکم قتل جماعت تکلو کردیم امراء معتبر
ایشان مثل پروانه بیک قورچی باشی و ابراهیم خلیفه مهردار را بقتل آمد
و امیرزادهای تکلو را یک یک دو دو دسته بدرگاه می‌آوردند و همان شربت
که اندک روزی پیش از ایشان بغازیان

هرات بجائی رسید که گوشت سگ و گربه میخوردند بالضروره متوجه خراسان
شدیم عبید ملعون از توجه ما واقف شده فرار نموده بجانب الکاء خود رفت
در آن قشلاق در هرات واقع شد امرا و لشکری را بهر محل فرستادیم که قشلاق نمایند سال ۴

خبر آمد که اولمه بر سر شرف بیک و اچه سلطان و امرائی که با او بودند آمد
و میانه ایشان جنگ شد و شرف بیک در جنگ کشته شد ما نیز چون محل
مقتضی آن نبود تغافل نموده مقید بآن نگردیده در هرات قشلاق کردیم
و گفتیم آنچه خواست حضرت پروردگار است آن خواهد شد اولمه کاری بطراری و
دزدی کرده باشند ما را از جای بدر نباید آمد از جانب خوندکار این عمله
نشده است و او بر سر الکاء ما نیامده است دیگر در بهار امسال برادر
القاس را با بعضی همراه نموده بجانب مرو فرستادم و منتشا سلطان و
حسین خان و امیر بیک روملو را با بعضی از قورچیان بغرجستان فرستادم و
من بطواف مشهد مقدس ملایک پاسبان حضرت امام الثامن والضامن
ابو الحسن علی بن موسی الرضا ع رفتم و ایشان همگی فتح مرو و غرجستان
کردند و بهرات آمدند و من نیز زیارت نموده بهرات معاودت نمودم و
مدت یکماه در شهر هری نشستم و در یازدهم شهر ذی الحجة الحرام
از هرات بیرون تا چهل روز در چمن النک نشین توقف کردم که لشکر
جمعیت کرده بر سر بلخ رویم اعتقاد بنده ضعیف طهماسب الحسینی اینست
که هر کس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را در خواب ببیند

انچه

آنچه ایشان فرمایند همان میشود و در آن شك نیست در شب چهاردهم
شهر ذی الحجة الحرام مذکور که از

که از هری سه منزل بیرون آمده بودیم شب کردم و چند روز مریض بودم
شب در واقعه دیدم که حضرت امیر المؤمنین ع در خانهٔ زینل خانی که در
قزوین است و در آن محل دولتخانه بود نشسته اند و جوانان محاسن سیاه
که تخمینا بیست و پنجساله بوده باشد در عقب سر آنحضرت بر سر پای ایستاده
بودند من پیش آنحضرت رفتم زمین خدمت بوسیدم و بدو زانوی
ادب نشستم و سؤال کردم که یا حضرت بقربانت شوم بدان طرف آب
میروم آیا مرا با جماعت اوزبک جنگ میشود یا نه حضرت امیر المؤمنین
فرمودند که ای طهماسب تا غایت کدام مهم تو بجنگ ساخته شده که دیگر
باره شود مرتبه دیگر سؤال کردم قربانت شوم بفرمای که حال ما در
آن طرف آب چون خواهد شد جواب فرمودند که در آن طرف هیچ نیست
هرچه هست در این طرف آبست سه مرتبه تکرار این سخن کردم همین جواب
فرمودند بعد از آنحضرت علیه مرا پیش طلبید و میفرمود که سه چیز بتو
میفرمایم بدان و کن که در آن جهد نمائی اول آنکه بهر علفی از بادشت نرود
دویم آنکه بعد از فتح سمرقند کنند مرا با اولاد تو مثل کنند امام ثامن ضامن
امام رضا علیه السلام بباد دید سیم سفارش محمدی بیک کربرو اینجی حضرت شاه

بو

بود فرمودند که او را متولی آستانه مقدسه گردان که او از ملازمان علی
الصباح بیدار گردیده خوشحال بعد از نماز صبح و اوراد یاران را جمع نموده
خواب را شرح کردم و گفتم که در این طرف آب ما را با اوزبک جنگ
خواهد شد بعد از بیست و یکروز احمد بیک خبر آمد پریشان و آزرده خاطر
از او پرسیدم که شراب نخوردی که خمار باشی چرا مکدری گفت کاشکی میمردم
که این روز را نمیدیدم اولمه نمک بحرام بتبریز آمده تمامی اهل و عیال
قزلباش را اسیر کرده پرسیدم که ابراهیم پاشا همراه او است گفت نه احوال
حضرت خوندکار را پرسیدم گفت در استنبول است گفتم که حضرت پروردگار
جل شانه جزای اولمه و ابراهیم پاشا را بدهد که بجهة ولی نعمت خود
دعای بد حاصل میکنند خواهد داد و این حکایت را برای تمثیل آوردم
که در میان قوم بنی اسرائیل سی هزار کس قائم اللیل و صائم الدهر بودند
سه کس در میان ایشان بودند در میان سی هزار کس که زنا و فسق میکردند
چون غضب حضرت الهی بر ایشان نازل شد تمامی سی هزار کس هلاک شدند
حضرت کلیم بدرگاه الهی جل شانه مناجات کرد که الها سه کس بودند
در میان این قوم گناه کار ما بقی چه گناه داشتند خطاب ایزد تعالی در رسید

کە اینقوم قادر بر منع این سرکس بودند و نکردند تا اثر گناه ایشان بهمگی
ایشان رسید حالا ابراهیم پاشا جانب حضرت الهی جل شانه را نگاه نداشته
اولمه را رخصت داد که باعث اینهمه خون و نهب و غارت عرض و مال و سیرت
و هم انواع فسق و فجور از این مقدمه بهم رسیده و خواهد رسید بعد از آنکه
زمام غیرت حضرت پروردگار چنان کرد که خاطر مبارک خوندکار از او رنجیده بقتل
رسانیده و بجهنم پیوست و این ابیات مناسب حال بود **نظم**

فریدون وزیری پسندیده داشت — که روشن دل و دوربین دیده داشت
رضای حق اول نگه داشتی

هنر غافل سفله بر خلق دیغ — که تدبیر ملک است و توفیر گنج
اگر جانب حق ندارد نگاه — گزندش رساند هم از پادشاه

بعد از استماع این بهرام میرزا و قاضیخان را گفتم شما در هرات میمانید یا نه
قاضیخان گفت که مردم ما پریشان‌اند و محنت و جفای بسیار در این مدت
کشیده‌اند چنانچه اوقات بجرم کاو گذرانیده‌اند ایشان را قوت و قدرت
آن نیست که دیگر حصارداری توانند کرد و در اینجا بودن را آغزیوارخان
قبول کرد که سام میرزا را بمن دهید من هرات را نگاه میدارم منتشا سلطان

وامیربیک روملو و قاضیخان ذوالقدر حاکم شیراز و سلیمان سلطان
در خلوت آمده گفتند که صلاح نیست سام میرزا با آغزیوارخان داده در
هرات بگذاریم من گفتم هرگاه ایشان محل اعتماد نباشند همراه ما نیز نباید
باشند اگر چنانکه محل اعتماد اند در هرات بودن ایشان بهتر است
و حکایت دارا اگر در جنگ اسکندر بدست ملازمان خود کشته شد
بتمثیل آوردم بعد از خبر اولمه بتبریز هفت روز دیگر در هرات ماندیم
بعد از آن خلیفه محمد قورچی باشی را با بعضی از قورچیان و منتشا سلطان
پیش فرستادیم خود از عقب ایشان روانه شدیم در اسفراین تیمور که
در آن محل امیر آخور قورچی باشی بود باز گردانیده با جاسوس ما که آمده
بود در حوالی تربت جام بما رسیدند و خبر آوردند که ابراهیم پاشا بتحقیق
آمد و کتابت ابراهیم پاشا که به سیم نوشته بود و شخصی از ملازمان شمس الدین
خان ولد شرفخان داده فرستاده بودند مضمون کتابت آنکه از یراق و صح
آلات که از حضرت شاه اسمعیل علیه الرحمة و الرضوان مانده چیزی چند تحفه
بفرستید که من آنها را بخدمت خوندکار فرستاده التماس صلح نمایم و
نگذارم که خود متوجه این دیار شود و باز این ملک را بشما مسلم دارد

وما نیز یاد کردیم و اولمه نیز در این باب عرضه به بیکم نوشته بود القصه ما
از نوبت بده کوچ بکوچ کنند می آمدیم مرکبان و شتران ما تمامی لاغر و زبون
شده بودند و بسیاری در راه مانده بودند در آن وقت که من باسفراین
رسیدم و قنبر اغلی در مجلس حرفی زد که بیکم شبه دیگر کس نفرستید که خبر
مشخص از جانب ابراهیم پاشا و اولمه بیاورد بر طبیعت من گران آمده از
روی قهر گفتم که از تو بهتر کسی از کجا بیاورم این کار از دست تو بر می آید
او از اسفراین باد و نفر از ملازمان روانه آنصوب میشوند چون به راغه
میرسند در حوالی اردوی ابراهیم پاشا جمعی از رومیان میرسند سه کس را
کشته و یکنفر را زنده گرفته روانه میشوند قضارا یکی از ملازمانش
سرها را با رومی زنده برداشته فرار مینماید و قنبر اغلی با یکنفر ملازم
خود دو کس را زخمدار کرده می بینند که از عهده بدر نمیتوانند آمد جنگ
بگریز مینمایند یکی از رومیان نیزه باو میرساند جقه دم گاو که در سر داشته
بادستارش افتاده بود برداشته و او سر برهنه از جنگ رومیان
خلاص شده جقه و دستارش را نزد ابراهیم پاشا برده بودند اولمه
شناخته بود چون بشهر قزوین آمدیم او بقزوین رسید احوالات را بالتمام

ازرومی

از رومی که زنده آورده بودند معلوم کردیم بعد از آن شاه قلی خلیفه و
محمد سلطان افشار را فرستادم که بروند از مردم الوسات و ایماقات
هر کس که اراده ملازمت نوکر نموده همراه بیاورند و سوندک بیک را
فرمودیم که برود و خانه کوچ را که در تم بودند بقزوین بیاورد که چون
خوندکار همراه نیست معدودی چند با ابراهیم پاشا همراهند از ایشان چه
اندیشه باشد تا روزی در قزوین بحمامی که خود در ابتدا محله جعفرآباد
ساخته ام رفتم و از حمام بیرون آمده در باغچه زنبیل خان نشستم کدخدایان
قزوین طعامی پخته آورده بعد از خوردن طعام از نزد القاسب و بهرام میرزا
که در دولتخانه زنجان نشسته بودند کسی آمد که ابراهیم پاشا اراده رفتن
دارد در ساعت منتشا سلطان را با صد نفر دیگر فرستادم که بروند و
با القاسب و بهرام میرزا و لشکری دیگر که در چرخه بند بودند متفق گردند از
عقب ابراهیم پاشا و اولمه بروند شاید که اولمه را بدست آورند و گفتم که
من نیز بزودی از عقب شما می آیم چون لشکری بالتمام در کاروانسرای نیک پی
بهم ملحق میشوند و یکمنزل بایلغار میروند قضارا جمعی از رومیان میرسند
بعضی را کشته و چند نفر را زنده گرفته احوال از ایشان معلوم مینمایند میگویند

ابراهیم پاشا مکر کرده بود و اینست خوندکار خود داخل تبریز شده و روز
شنبه از تبریز بیرون آمده متوجه این جانب میشود ذو القدر اغلی آنجماعت را
برداشته نزد من آورد و خبر حضرت خوندکار ورود و زبره و ذکر منزل میشد از قزوین
کوچ کرده بجانب ابهر رفتم امراء و لشکری پیش لشکر خوندکار را کوفته گرد
راه جانب کوچانیده و منازل را خراب نموده تا زنجان آمدند و اینجا خبر
رسید که بتحقیق حضرت خوندکار داخل زنجان شد و لشکری عادر سلطانیه
بودند حرم را از جانب ابهر بقم فرستادم و خود از ابهر بمنزلی که قراقاج
میگویند فرود آمدم تر دامرا کس فرستادم که من بسلطانیه میآیم شما هم در آنجا
باشید و امیربیک و چراغ سلطان و ذو القدر اغلی را بقراولی معین کردم
و خلیل آقا کنکرلو را فرستادم که حسینخان و منتشا سلطان و قاضیخان
ذو القدر را که در شیراز هر کدام با ده کس از مردم کارده بیایند تا مشورت
کنیم که چه میباید کرد بعد از آنکه خلیل آقا ایشانرا آورد حسینخان گفت
که اسبان ما لاغرند در مقابل رومی و لشکرش نمیتوانیم رفت من گفتم که
مگر ما اراده کردیم که با رومیان جنگ روبرو کنیم که تو اینحرف میگوئی
و از لاغری اسبان اندیشه داری مع قرار برین دادیم که اردو را چند بخش

کرده

کرده حوالی رومیان را بایر و خراب کنیم من با سی نفر از قورچیان بر بالای
بلندی رفتیم که به بینیم اردوی خوندکار از زنجان کوچ کرده یا نه ساعتی
که ملاحظه نمودیم دیدیم که خیمه‌ها لشکری بالتمام فرود آمد و خود را از سلطانیه
بطرف کوه میکشد دانستم که رومی آمد و با ایشان نزدیک شد از آنجا
بزیر آمده باردوی خود آمدم قنبر اغلی را فرستادم که القاس و بهرام میرزا
و امرا را نزد من بیاورد که بعد از این از هم جدا نباشیم قنبر اغلی آن شب
رفته صباح ایشانرا آورد گفتند که ذو القدر اغلی با هزار کس که بجانب
و اردوی رومیان داخل شد پیش از اینمقدمات در وقتیکه منتشا سلطان
و لشکری در چرخه بند بودند و هنوز حضرت خوندکار را بادجال نیامده
بود ذو القدر اغلی را بقراولی فرستاده بودند در حوالی چرخه بند بقراولان
رومی که پانصد کس بوده‌اند دوچار میشوند صدر الدین اراده جنگ
میکند قورچیان جمعیت میکنند چون اینحرامزاده از اول الحیر بوده
نگذاشته بود که مردم روی در عقب نشسته بیایند مارا دستگیر میکنند
سه کس از مردم صدر الدین بیک با بند و کاد و نزا میروند که زبانی
از رومی بگیرند مردم روی که میآیند ایشان از کاد و انرا بیرون آمده جنگ

میکنند اسب یکی از ایشان در مزار می افتد او را دو میان کرفته پیش خوندکار
میبرند خوندکار او را خلعتی داده کتابتی بمن نوشته فرستاده مضمونش
اینکه تو حضرت شاه اسمعیل علیه الرحمة والرضوان با پدر من جنگ کرد تو
نیز دعوی شجاعت میکنی بیا جنگ کنیم و اگر جنگ نمیکنی دیگر دعوی شجاعت
مکن در جواب کتابت او نوشتم که بزرگتر از جمیع خلایق حضرت پروردگار
جل جلاله و عظم شانه است و در کلام شریف فرموده که در جهاد و غزا که
با کفار نمایند خود را بتهلکه مینداذند قوله تعالی و لا تلقوا بایدیکم الی
التهلکه جائی که در غزای کفار از تهلکه انداختن منع فرموده باشد من چگونه
دو لشکر مسلمان را که در عدد برابر بوده کس نبوده بجنگ فتوی دهم و این
مسلمانان را در تهلکه اندازم پدر من هم آن روز که با پدر شما جنگ میکرد
دورمیشخان و سایر امراء بلکه تمامی لشکر او مست بوده اند شب تا صبح
شراب خورده و صبح آهنگ جنگ نموده بودند و این قدر بغایت نامعقول
و بد واقع شده بود از آن تاریخ هرگاه که حکایت جنگ چالدران بمیان می
آید من دورمیشخان را دعای بد میکنم که پدرم حضرت شاه اسمعیل را فریفته
برد و جنگ کرد دیگر آنکه حضرت الهی عز اسمه فرموده که یک مسلمان با دو

کافر

کافر جنگ نکند و ما خود بحسب تخمین یک کس در برابر ده کس زیاده چکینم
پس چگونه خلاف امر خدا تعالی جل شانه باید کرد و خود را دانسته بر آتش
باید زد دیوانه باید یا مستی که جنگ بی صرفه کند و خود را بهرزه و غرور در
جهالت در معرض تلف اندازد الحمد لله و المنة که لشکر و قلمرو من از شراب و
فسق بلکه جمیع مناهی توبه کرده اند و در کل مملکت من شرابخانها و بوزه
خانها و بیت اللطف و سایر نامشروعات برطرف شده و من خود در وقتی که
از هرات کوچ کرده بزیارت مشهد مقدس ملک آشیان حضرت امام ضامن
امام رضا علیه الصلوة و السلام میرفتم شب میر سید محمد پیشنماز مدینه
منوره که حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله در واقعه دیدم که بمن
میفرمایند از مناهی بگذر که ترا فتوحات خواهد شد در صبح با حمد بیک وزیر
و بعضی از امرا که حاضر بودند این خواب را بیان کردم بعضی از ایشان گفتند
که از بعضی منهیات بگذر دیگر از بعضی دیگر مثل شراب که ضروری سلطنت
است نمیتوان گذشت و هر کس حرفی در این باب میفرمودند من گفتم که امشب
بدین نیت میخوابم بهر طریق که مینمایند بدان عمل خواهم کرد و حدیث حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم است الرؤیا الصالحة التی تریها المؤمن

الصالح او یری قال صلی الله علیه و آله و سلم الرؤیا جزء من ستة و اربعین جزء
من النبوة و قال صلی الله علیه و آله و سلم لم ینقطع المبشرات و باز در همان شب
در واقعه دیدم که در بیرون پنجره پایین پای حضرت امام ضامن امام رضا علیه
الف الف التحیة و الثناء دست سیادت پناه میرهادی محتسب را گرفته از شراب
و زنا و جمیع مناهی توبه کردم صباح این خواب را بجماعت بیان کردم بقدرت
و توفیق حضرت باری جل شانه همان طریق که در خواب دیده بودم در همان
موضع سید مذکور حاضر شده دستش را گرفته از جمیع مناهی توبه کردم
الحمد لله و المنة که از آن تاریخ که این سعادت میسر شده از کل مملکت من فسق
و فجور برطرف شده روز بروز بتوفیق الله تعالی فتوحات گوناگون روی
نموده بطریقی که هرگز در خاطر ما نمی‌رسید از آن بیشتر رسید و جمیع عقلا در این
مقدمات حیرانند و من هرچند مرد دانا باشم در عمر خود از عهده شکر نعمه
از این مقدمات بیرون نتوانم آمد رباعی

اگر هر موی من گردد زبانی
شود هر یک ترا تسبیح خوانی
هنوز از بی‌زبانی خفته باشم
ز صد شکرت یکی ناگفته باشم

بعد از آن منتشا سلطان و قورچی باشی
با دافع مکاتبت عتاب کردند قصد قتل او داشتند من منع ایشان کردم و در

آن وقت

آن وقت موازی هفت هزار کس همراه من بودند زیاده از سه هزار کس که بکار
آید نداشتند همه از مرکبان چون از هری ایلغار کرده بودیم مانده و زبون
شده بودند لشکریان ما نیز جمعی بودند مثل حسین خان و قاضی خان و ملک بیک
خوی و اتباع ایشان که بدل دشمن و بزبان دوست بودند و دائم الاوقات
منتظر فرصت بودند که شکستی در کار ما واقع شود و در این قسم محلی من بغایت
مضطر شده بحضرت پروردگار دانا همه کار بدخواهان دین و دولت را
بدو حواله کردم و مداومت بدعا و آیه کریمه قوله تعالی حسبنا الله و نعم الوکیل نعم
المولی و نعم النصیر و در آن وقت حکایت حضرت خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام
بخاطر رسید در محلی که آنحضرت را در منجنیق گذاشتند که در آتش اندازند
حضرت جبرئیل نزد او آمد گفت یا خلیل الرحمن مدد میخواهی آنحضرت فرمودند
که مدد میخواهم اما از تو نه در زمان دریای رحمت الهی عز اسمه بجوش آمد امر
شد با آتش که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و این ابیات شیخ نظامی را
بخاطر رسانیده مکرر میخواندم نظم

ای همه هستی ز تو پیدا شده
خاک ضعیف از تو توانا شده
زیر نشین علمت کائنات
ما بتو قائم چه تو قائم بذات
هستی تو صورت و پیوند نی

تو نکیری و کس بتو ماند نه | انکه نمرده است و نمیرد توئی
انکه تغیر نپذیرد توئی | ما همه فانی و بقا بس تو راست
ملک تعالی و تقدس تراست | قافله شد واپسی ما ببین
ای کس ما بیکسی ما ببین | چاره ما ساز که بی‌یاوریم
کر تو برانی بکه رو آوریم | اما حضرت خوندکار کمر فرصت نموده و در این

هشتم محلی که از سفر هرات و حرب اوزبک برکشته ایم بالکاء ما آمده که ممنون ناکسان باید بود حضرت پروردکار بما مدد کند و این بدیهه بخاطرم رسید

بیت
که در خود جهان دمدکار اولن | قولنیه یان کوندره غمخوار اولن

قضا را منزل منزل ما در پیش و ایشان بیکمنزل فاصله می آمدند تا بحوالی قزوین رسیدیم از مدد حضرت الهی جل شانه و توفیق حضرات ائمه معصومین علیهم السلام چنانکه خواجه حافظ کفته

بیت
کار خود کر بخدا باز کذاری حافظ | ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی

در ابتدای تحویل عقرب در شب سه شنبه شهر صفر برف عظیم باریدن شد که اردوی خواندکار در میان برف ماندند و بعد از یکهفته بصد هزار محنت روانه بجانب درجزین شدند درین اثنا حاکم کوهکیلویه با هزار کس آمد

وطوایل بسیار از اسباب چاق آورد در شب فرار محمود اوچی باشی را طلب کردیم واسبها دادم واورا با پنجاه نفر از قورچیان بزبان کیری فرستادم در حوالی قرقان بجماعت سار بلو تکلو و چار شده جنکی کرده بودند ویک دست حسین بیک قلیج اغلی را در آن جنک انداختند سی و پنج نفر از دو میان را کرفته با هفتاد سر آوردند و یکنفر از دو میان که مردی دانا و خوش محاوره بود احوالات را معلوم کردم بالتمام احوالات را کماهو حقه برای من بیان کرد و کفت که حضرت خوندکار با وزراء اعظم جانفی کردند که بغداد روند اولمه و ذوالقدر اغلی را با جماعت ایشان و جمعی از مردم بلوک متفرقه از میان لشکری خود جدا کردند دانسته فرمودند که بجانب تبریز روند چون حال را بدین منوال دیدم واراده خاطر ایشان معلوم شد رجب ابدال وحمزه بیک غزال اغلی را پیش محمد خان شرف الدین اغلی فرستادم که آذوقه آنچه در آنحال باشد تمامی را در آب بخته از آب بکذرد واز راه جزیره با جماعت خود بیاید امراء قزلباش جمعیت نموده نزد من آمدند که از عقب خوندکار در رویم دستبردی بنمائیم کفتم که مرا با حضرت خوندکار کاری نیست کار من با اولمه است تمامی از فتنه و آشوب که واقع شد بسبب او شده و انقام

اینها را از او میباید کشید که نقصان کلی از او بخوندکار رسید و بغداد قرا قبز و منتشا
سلطان گفتند که اکنون خاطر ما از جانب وان جمع شد قاضیخان را که
بزبان شیعه شعار است و بدل مردانی میباید کشت چون با او در هرات
سوگند خورده بود که مادام که لشکری باغی بقصد ما در برابر بیاید که گویند
قاضیخان در میان این لشکر است و بجنگ آمده من او را بکشم بنابرین تجویز
کشتن او نکردم دو سه روز دیگر که برین گذشت یک شب قاضیخان با چند نفر
از ملازمان قدیمی خود گریخت اگر از دنبال او ایلغار میکردم بدست
میآوردیم مردم گفتند نزد خوندکار خواهد رفت ترک او کرده از عقب
اولمه ایلغار کردیم قضارا قاضیخان نیز پیش او میرفت او در روز هشتم
شهر ربیع الثانی تبریز رسیده بود اولمه را خبردار کرده بود که ما بر سر او خواهیم
آمد و ما بواسطه اینکه راه گل بود و شترها لاغر و زبون بودند یکروز بعد از
او در یکشنبه داخل تبریز شدیم در همان شب اولمه و قاضیخان گریخته بودند
بیست روز در تبریز توقف کردیم بعد از آن کوچ کرده روانه بجانب وان شدیم
پنجهزار و چهارصد کس از لشکری ما همراه بودند یکهزار و سیصد از قورچیان
ما و ما بقی مردم امرا بودند قلعه وان را محاصره کردیم و نزدیک بود که فتح شود

که قیا

که قیا آقا ملازم حسین بیگ یوزباشی داروغه تبریز آمد و من در حمام بودم
منتشا سلطان و امیر بیگ او را در حمام نزد من آوردند احوال پرسیدم گفت
که سام میرزا باغی شده و خواندکار او را پسر خود گفته کار مملکت متزلزل شده
گفتم کرد و القدر را اغلا را من نیز پسر گفته بودم او با من چه کرد که سام میرزا
با خوندکار چکند من با او در مقام بدی نبوده دایم نیکی کرده‌ام او چون قطع
صله رحم نموده با من در مقام بدی درآمد کار او را با آقای خود حضرت شاه
ولایت پناه امیر المؤمنین ع حواله میکنم مردم قلعه وان از این معامله آگاه
شدند راضی بدادن قلعه شده بزینهار آمده بودند پشیمان شدند چون
مقدمات بر این منوال روی داد لابد از پای برخاسته کوچ کردیم **فصل دیگر**
تتمه از احوال قاضیخان اما قاضیخان مردی پر مکر و شیطان صفت و حیله باز
و دروغگوی بود این بیت مناسب حال او است **بیت**

روبهی در کجی و غمازی   چرخ را داده از حیل بازی

از تبریز با اولمه فرار نموده بجانب بغداد میرود و ابراهیم پاشا را میگوید که
سام میرزا باغی شده اکنون صلاح در آنست که شما باز متوجه ولایت قزلباش
شوید و در آن مملکت جا رکنید که حضرت خوندکار سام میرزا را پسر خود خوانده

وملک حضرت را باو داده مرا و را بخدمت خوندکار بیاورد

ابراهیم پاشا را فریب میدهد که او با وجود انکه حضرت خوندکار بغداد را کرده

ستاده بود و ترک این ولایت بازش بامدن ترغیب و تحریص نمود دیگر باره

بدین مختصر ولایت طمع کرده روانه این جانب شد نظم

شنیدم که در روزگار قدیم | شدی سنگ در دست ابدال سیم
مپندار کاین قول معقول نیست | چو قانع شوی سنگ و سیم یکیست
گدا را کند یک درم سیم سیر | فریدون بملک عجم نیم سیر

اما چون بتبریز خبر آمد که حضرت خوندکار دعوی نموده آمد توکل بنابت بیچون حضرت
الهی جل شانه نمودم و مقرر فرمودم که سیادت پناه سید عبد الله را از جانب
بیگم و میر شاه سوار کرد از جانب شهنشاه سلطان بایلچیگری نزد ابراهیم پاشا
روند که شاید بجهت آسایش عجزه و رعایا که ودایع الهی اند فتنه و آشوب
برطرف شود در میان صلحی واقع شود چون نزد پاشا میروند مکتوب با میدهند
ابراهیم پاشا مردیکه بوده در محلی که نشاه داشته میگفته که معامله حضرت
خوندکار در دست منست اگر خواهم میکشایم و اگر خواهم بر عکس میبندم اما
در عدم نشاه میگفته چکار کرده ام من مرد غلام عاجز فقیریم از دست من چه کار

میاید

میاید امر امر حضرت خوندکار است آخر الامر ان ناپاک راضی بصلح نشده کتابتی
بتهدید تمام نوشته فرستاده بود در اوجان بما رسید مردم میگفتند که سام
میرزا یاغی شده است از آن طرف خوندکار آمد آیا در این میانه چگونه خواهد شد
در جواب این ابیات را که از شیخ سعدی است خواندم

فراموشت نکرد ایزد در آن حال | که بودی نطفه مدفون مدهوش
ده انگشت مرتب کرده بر کف | دو بازویت مرکب کرد بر دوش
روانت داد و فهم و هوش و ادراک | کمال رای و عقل و صورت و هوش
کنون پنداری ای ناچیز همت | که روزی خواهدت کردن فراموش

من استعان بغیر الله ذل توکل بذات حضرت الهی جل شانه نموده از اوجان کوچ
کرده متوجه سلطانیه شدیم چون بزنجان رسیدیم کحل پیراغلی را حاجی
لر را بازنگی خود را بجای آورده بتحفه و هدایا و پیشکش داده بایلچیگری
نزد خوندکار فرستادیم که شاید منازعه برطرف شود اما او
و ذو القدر اغلی اورا باز پیر غضب آورده از اوجان کوچ کرده باز متوجه
عراق شدند ما در جزین آمدیم و دو سه روز ماندیم پیراغلی آمد که اینست
خوندکار آمده نزاع برطرف شده صلح است من گفتم که اگر صلح میبود

خوندکار چرا کوچ کرده می‌آید غلط در جزین وان حوالی را تمام سوختند و را
باصفهان فرستادیم و خود بجانب همدان رفتیم و حضرت خوندکار تا درجزین
آمد چون مقدمات را بنوعی دیگر دید لشکرش از آب و آذوقه و علیق دواب
عاجز و زبون میشدند از آنجا بازگشت ما نیز از عقب کوه الوند متوجه تبریز
شدیم در سال اول که از عقب اولمه بتبریز ایلغار کردیم و قاضی جهان گفت
شبی در واقعه حضرت امیرالمؤمنین ع را دیدم که گفت ایشان زنند بطواف آستانم
بیا و مشایخ را طواف کن و دوازده شمع نذر بیاور و بعد از آن هر جا که خواهی
برو چون در آن زمان این فیض میسر نشد بلا شبهه کارها از آن پیش نرفت و
فتوحی واقع نشد و اولمه غلط بجرام گرفتار نگردید دانستیم چون حضرت
خوندکار داخل تبریز شد ما از راه کاروانسرای عباس باردبیل آمدیم و
دوازده شمع که فرموده بود با نذر دیگر که خود کرده بودیم برده بعد از
طواف مشایخ و نماز در حوالی آستانه در خانه حضرت سلطان جنید علیه الرحمه
والرضوان خوابیدم با حضرت شیخ صفی الدین علیه الرحمه را در خواب دیدم که فرمود
بعد از بیست روز ظهوری میدانم فرمود یا خروج خواهی کرد این دو کلمه را
لفظش را فرمودند چون از خواب بیدار شدم با خود گفتم که ظهوری مخصوص

حضرت

حضرت امام الهمام حجة الله فی ارضه المنتظر قائم آل محمد علیهم الصلوة والسلام است
اما خروج چه معنی داشته باشد از اردبیل کوچ کرده بسراب آمدیم و باد و
ملحق شدیم چون حضرت خوندکار از تبریز کوچ کرده ما از سراب بمراغه آمدیم
خبر آوردند که حضرت خوندکار باخلاط رسید ما متوجه قرانفود و خوی
شده شکار ماهی میکردیم که دو نفر از جاسوسان ما آمدند و خبر آوردند
که حضرت خوندکار در اخلاط توپخانه و عرادها و اقراعق را گذاشته
بایلغار بجانب استنبول رفت حالا اولمه در وان نشسته است من نیز بر همین
در آب شکار ماهی میکردم و کلاه بسر خود داشتم و همان لحظه تعجیل نموده
سوار شدیم تا نا و بیر ابوالحسن بایلغار رفتیم چون بزاویه رسیدیم شب
کردیم فرود آمدیم خیمه زدند و خوابیدیم و ملا محمد قصه خوان و بعضی
از امرا نشسته بودند و حکایت میکردند و از غایت اضطراب با وجود شب مرا
آرام نبود قیابیک شکراغلی و شیر حسن قورچی باشی را با جمعی مقرر کردم که
سوار شده برسر وان بروند دو روز دیگر بمحل عصر بود که دو نفر قورچی آمدند
و خبر آوردند که اولمه وان را گذاشته فرار نموده است ما نیز از آنجا کوچ کرده
بوان رسیدیم و دو روز در وان بودیم غازیخان حاکم شیراز و یعقوب

سلطان قاجار را با جمعی کثیر از قورچیان و کوپک قرانرا با حسن بیک یوز
باشی همراه نموده پنجهزار کس از مردم امرا فرموده بروند و الکا سید محمود را
غارت و تاخت کنند و از خوی بهرام میرزا و منتشا سلطان و امیر بیک موصلو
و شاهقلی خلیفه و بوداقخان و صدر الدین خان سفره چی و چاوشلان و قاپوچیان
بنجاچیان و همه مردم کارخانه را فرموده که تا از عقب روان بروند ایشان بوداقخان
و صدر الدین خانرا بقراولی فرستاده بودند بحاجی بیک دوچار میشوند
و جنگ میکند او را شکسته دویست و پنجاه آدم اورا زنده و یکهزار کشته
او با چند نفر میگریزد و از آنجا اخترمه و سرها آنها را بارومیان زنده فرستادند
روز دیگر سلیمان سلطان روملو بکنار دریا میرود و نماز میگذارد چون از
نماز فارغ میشود محل عصر بود پیش من آمد و گفت کنار دریا چمن است و
هوای خوب دارد چرا گشت نمیکنید مدعا این بود که در میانه عدل
خود وارحیش کردی دیده بود بمن بنماید من که آمدم گفت که این کرد را می بینید
جزم و تحقیق که لشکر خوندکارند که ابراهیم پاشا و اولمه را آورده اند بر سر همراه
میرزا بروند در این اثنا شاهویردی خلیفه سوکلن اغلی که حالا علمدار است و
در آنمحل قورچی بود درحال پیش امرا و بهرام میرزا فرستادم که اینست کوچ

نمودارست

نمودار است با احتیاط باشید مبادا از جوانب سرراه بر شما بگیرند یا غافل بر
شما بریزند و این کرد را هر کس که دید همچنین کرد گفتا از سی هزار کمتر نیست
تحقیق خبری بفرستید اگر حاجت باشد ما نیز بمدد شما بیائیم در آن روز و شب
هم خبری از جائی نرسید صباح میخواستیم که کوچ نموده بجانب سلطانیه برویم از
جهت همین کرد مشوش خاطر بودیم تکاهل نمودیم وقت ظهر نشسته بودیم که ملهل [?]
بهادر عرب کردلو و کورسحی حسکر کلو هر یکجا در پا بسیر رفته بودند آمدند
و یکنفر رومی زنده را همراه آورده بودند با دو سر که از مردم اولمه بودند از پیش
او گریخته بوطن خود میرفته اند با بهادر دوچار شده بود از رومی احوال پرسیدیم
گفت که همراه اولمه و احمد پاشا بودیم ایشان بسلطان آمده بودند میخواستند
که بوان بیایند و آذوقه و لشکر همراه داشتند و آنرا قایم کنند شنیدند
که شاه در وان است باز آمدند و بجانب یار بکر رفتند من تاسف بسیار
خوردم که کاش آمده بودند سوار شده با اولمه دوچار میشدیم بعد از آن هشتاد
نفر قورچیان را فرمودم که بسلطان بروند چند روز که گذشت آنهائیکه
بایلغار رفته بودند آمدند با ایشان گفتم که حیفا اولمه نزدیک ما آمده بود
و از دست ما بدر رفت سلیمان سلطان گفت باید تحقیق نمائیم که آنچه کرد

سفید

بودند کس فرستادیم که قورچیان ترکمان از وسلطان باز کردند و لشکر
جمعیت نموده بجانب احتشم بعید بهرام میرزا برویم دراین اثنا قرا اسمعیل
قورچی و کور شهسوار هردو آمدند و یک سر و یک دو می آوردند از و می احوال
پرسیدم گفت غلام خوندکارم و در اخلاط نشان حکومت و آنرا بمن داده
بجهت اولمه آورده بودم دیروز خبر اولمه را در آنجا بت و سطام گفته اند که
نشسته است و منتظر اینست که شما از وان کوچ نمایید او برسروان بیاید من
نام اولمه را شنیدم بیتاب شدم فرمودم که لشکری سوار شوند و من یراق
واسلحه پوشیدم در همین شب مشعلها روشن کرده روانه شدیم از قورچیان
ترکمان و ذوالقدر و استاجلو سیصد کس را چرخچی کرده پیشتر فرستادیم
و ما نیز از عقب بایلغار روانه شدیم بعضی مردم از پل و بعضی از آب گذشتند
اما دراینوقت عبدالله خان و کوکجه سلطان و یادگار محمد سلطان و یعقوب
سلطان و حسن بیک یوزباشی که از الکاء سید محمد باز گشته بودند بسر
پل که میرسند آتشی از دور می بینند تصور میکنند که اردوی ماست که فرود
آمده ایم ایشان نیز در همان محل

سفید

اول نوشته بود من پسر خوندکارم حضرت خوندکار مرا بفرزندی قبول کرده
و ملک پدرم را تمامی بمن داده چون این نوشته بمن رسید دیوانگی و کم عقلی
رومیان یکبارگی معلوم شد که بقول و فعل چه قسم جماعت عمل مینمایند
در جواب گفتم که ملک نه از منست نه از تو و نه از حضرت خوندکار خداوند بیحد
هست که ملک از او است هر کس میخواهد میدهد قوله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد لمن ع
القهار گیتیست در این دایره دیر پایی کو لمن الملک زند جز خدای
دیگر نوشته بود که حضرت خوندکار با هفت ساله یراق و آذوقه و چندین هزار
لشکر شجاع مکمل مسلح می آید و از آنجمله ده هزار رابیر آبکشی است که بر
اشتران بار کرده همراه آورده که اگر ایشان بر چول روند آن صد هزار کس را
از عقب ایشان میفرستد و در چول از ممر آب خاطر جمع کرده اند گفتم میدانم
که حضرت خوندکار عظمت و شوکت تمام دارد بهر طریق که خواهد میتواند
آمد من مدد از حضرت رب العالمین مالک یوم الدین جل جلاله و عم نواله میخواهم
پیر دردکش ما اگرچه ندارد زر و زور خوش عطا بخش و خطاپوش خدایی دارد
دیگر نوشته بود سوای اسباب و مرصع آلات و اقمشه و اشتر و شتر سیصد
هزار اشرفی بمن انعام داد در جواب نوشتم که اسباب و نقد بیرون بیشتر بود

اشر

فایده نخواهد داد که دین را بدنیا فروختی حدیث است قوله علیه السلام الدنیا جیفة وطالبها کلاب وعقلا گفته اند در این باب

این نقد دو روزه را دلا باز گذار | کز نقد دو روزه بر نیاید کار

زانسان نقدی که زین کرده روز شمار | با آن گهری قرار در دار قرار

این اسباب و تجملات که تو نوشته و میدانی که هر یک از امرا زیاده از اینها داشتند و من بطریق تو الهی باشم که بر نقد دنیوی و ملک و اسباب او بنازم من نقدی که دایم بآن نازیده ام و خواهم نازید و در وی جان و دل خود جای داده ام و از جان خود صد هزار بار و از جمیع دنیا و ما فیها عزیزتر و گرامی ترش میدارم که در هر دو عالم آن بکار من می آید ان مهر و محبت آقای من و جمیع مومنانست تصور میکنم مرا نه لشکر است و نه خزانه و اسباب و نه مددکاری اهل عالم خواهی دید که مددکار تو نقدینه و اسباب که بتو داده شد چه فایده خواهد رسانید و نقدینه من که مهر و محبت آقای منست و مددکار منست چه خواهد رسانید

نقدیست مرا درون جانم | مانند کیمیای احمر

نقدیست که آدم صفی را | بی آن نشد شر دعا موثر

نقدیست که چون خلیل بر خواند | یک موی نسوخت در آذر

نقدیست که علم و زهد موسی | بی آن نخرد به نیم جو زر

نقدیست که مصطفای مرسل | میکرد او را بجود برابر

نقدیست عزیز و بس گرامی | دانی چه بود ولای حیدر

آقای من تر در حضرت پروردگار و از آقای تو عزیزتر است و اخلاصی که مرا با او ثابت بر او ظاهر است و اوصاف و قرب و منزلت و حرمت او بدرگاه رب العزة بمرتبه نیست که اگر صد هزار سال جن و انس کاتب شوند و اشجار قلم و اوراق کاغذ و دریاها مداد شرح شمه از فضیلت او نتوانند نوشت

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست | که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری

و بیان روشن بر صدق قول من از کلام شریف آیاتیست که فی الجمله از آنها نوشته شد اول آیه قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین آیه و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم آیه ال عمران علی العالمین و آیه دیگر آیه دوزمباهله است قوله تعالی قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم و دیگر آیه کریمه و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و دیگر آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و دیگر آیه انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا و یقیمون الصلوة و یوتون

الزکوة وهم راکعون وایهٔ کریمهٔ والذین امنوا وعملوا الصالحات طوبی لهم و
حسن ماب وایهٔ کریمهٔ در غدیر خم نازل شد بقوله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما
انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس
وایهٔ کریمهٔ قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم ومن عنده ام الکتاب دیگر ایهٔ
ندعو کل اناس بامامهم دیگر ایهٔ قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر
قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا وایهٔ کریمهٔ انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا دیگر ایهٔ ان الله هو مولاه وجبریل و
صالح المؤمنین وایهٔ کریمهٔ قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی وایهٔ
کریمهٔ یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة
ودر هر مذهب قائلند که ساقی حوض کوثر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام
است بمصداق ایهٔ کریمهٔ ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا وایهٔ
کریمهٔ یوفون بالنذر ویخافون یوما کان شره مستطیرا ویطعمون الطعام
علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا وجزاهم بما صبروا جنة وحریرا ودیگر ایهٔ کریمهٔ
عم یتساءلون عن النباء العظیم الذی هم فیه مختلفون ودیگر سوره انا اعطیناک
الکوثر بیت ثلث کلام وصف امام است بی شکی انکس که شک نموده بود منکر دغا

دیگر

دیگر احادیث حضرت رسالت پناه محمد صلعم قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا علی
لحمک لحمی ودمک دمی جسمک جسمی روحک روحی وحدیث انت منی بمنزلة
هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی دیگر حدیث من کنت مولاه فهذا علی مولاه
ودعائیکه در حق آنحضرت فرموده اللهم وال من والاهم وعاد من عاداهم وانصر
من نصرهم واخذل من خذلهم ودیگر حدیث مرغ که از ابن مالک اللهم ائتنی باحب
خلقک الی یاکل معی من هذه الطیر ودیگر انک شمس وعلی قمر وحدیث قدسی
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار ودیگر انا مدینة العلم وعلی بابها ودیگر
یا علی لا یحبک الا مؤمن تقی ولا یبغضک الا منافق شقی ودیگر انا وعلی من
نور واحد ودیگر انا وعلی حجة الله علی عباده حدیث قدسی لو اجتمع الناس
علی حب علی بن ابیطالب لما خلق الله النار القصه در بیست و چهارم شهر
جمادی الاولی جاسوسان ما آمده خبر آوردند که حضرت خوندکار بسیواس
آمده هفته در آنجا می نشیند که شترها را روغن بمالند و ما در تقریر دین بودیم
اکابر و اهالی و کدخدایان هر محله را طلبیده گفتیم که جمعی از لشکریان خود را
تعیین نموده ام که در پیش لشکر ده و منزل باشند و غله محصولات را سوزانند
آنچه نتوانند بخورانند خاطر خود را جمع دارید و دعا بد بکنید که باعث این

فتنه و آشوب مانده ایم آنچه نقصان شما میشود عوض بما لوجهات شما
مینمائیم غله آنمحل را خورانیده و سوزانیده کاریزها را انباشته کردیم کار
و باد جنگ بر عقلا و صاحبان هوش و رای واضحست که حکم باری دارد بهر نوع
که میسر شود و از پیش برود میباید کرد که غیر از بون خود کنی و کلام حضرت
امیر المؤمنین ع است — درحرب گاه بگریز و خواه بفریب نوعی
میباید کرد که فرصت بدشمن نداد و الحال از مخبران صحیح القول شنیده ایم
و محقق شده که تخمینا سیصد هزار سوار جنگی سوای قلیچی همراه حضرت
خوندگار آمده اند اگر چنانچه هرکدام ز ایک خدمتکار همراه باشد شش صد
هزار نفر میشوند که الاغ دار باشند هر روز دو من آذوقه باید که هر روز
پانزده هزار خروار صد منی میشود و بر تقدیر وقوع پانصد هزار یا ششصد
هزار شتر آذوقه که همراه آورده باشند بیکماه زیاده داد ایشان نخواهد داد
ما جو همه جا را خورانیده ایم و سوزانیده ایم که جنگ دو برو با ایشان نکنیم حال
ایشان چگونه خواهد شد و اگر یکماهه راه پیش آیند محل برگشتن چه علاج
دارند دیگر آذوقه از کجا بدست ما آورند بارها من گفته ام در حضور امرا که لشکر
دوم بمثابه مرض آتشک اند که اگر در ابتدای طغیان خواهی علاج کنی مریض را

میکشد

میکشد و اگر ملاحظه آن نمیکنی بدست پس در ملاحظه باید بود تا ملتفت کار آن
خود بکند بعد از آن باندک وسیله علاجشان میشود و ایشان را سوای قلت
آذوقه بطریق دیگر چنان عاجز و زبون میتوان کرد

گر همه زر جعفری داری — مرد بی توشه بر ندارد گام
در بیابان فقیر گرسنه را — شلغم پخته به ز نقره خام

در این باب پیر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی گفته

گوش تواند که همه عمر وی — نشنود آواز دف و چنگ و نی
دیده شکیبد ز تماشای باغ — بی گل و نسرین بسر آرد دماغ
گر نبود بالش آگنده پر — خواب توان کرد حجر زیر سر
ور نبود دلبر همخوابه پیش — دست توان کرد در آغوش خویش
این شکم بی هنر پیچ پیچ — صبر ندارد که بسازد بهیچ

غرض علاج بسیار دارد دیگر سوای این چاره نیست و اگر چنانچه در الکاء ما
بنشینند علاج ما اینست که از هر جانب راه آذوقه ایشان را مسدود نمائیم
جنگ با ایشان همین است و سوای این دیوانگی و بیمصرفی است که بی سبب
خون مسلمانان در میان ریخته شود و خود را دانسته بتهلکه انداختن خلاف

امر حضرت پروردگار جل شانه است چون حضرت خوندکار بخوی آمد کس نزد
عبد الله خان و جمعی که بقراولی فرستاده بودیم که حوالی ایشان را چپول کرده
اصلا خود را ننمایند و در روز باز گشته در ییلاق اسکبر نزد من بیایند
که چون حضرت خوندکار داخل تبریز شود ما ده هزار کس با ایلغار بپای قلعه
وان بر سر اولمه فرستیم که شاید آن نمک بحرام را بدست آوریم چون کس با مرا
میر سید بکرود زد را آنجا توقف کرده بعضی محال را که بجهة آذوقه خوندکار
داشته بودند سوختند پیش لشکر خوندکار نیز با ایشان رسیده نزد ما آمدند
آمادر وقتیکه حضرت خوندکار به تبریز رسید این جماعت از امراء در پنجفرسخی
تبریز بودند اول بهرام میرزا با یکهزار و هشتصد نفر و چراغ سلطان
با یکهزار و پانصد نفر و علیقلی بیک ترکمان با دو هزار نفر و الله قلی بیک حاکم
داراجرد با پانصد نفر و چرنداب سلطان حاکم ابرقوه و شبانکاره با پانصد مرد
و ابراهیم خان حاکم شیراز با سه هزار و پانصد مرد و شاهقلی سلطان حاکم
کرمان با هشتصد نفر و محمود خان کوهکیلویه با سه هزار نفر و افشار
و چرملک قورچیان قزوین یکهزار و ششصد نفر و جماعت سوکلان و اردبیل
چهارصد و پنجاه نفر ساخته با جماعت امرا و لشکر این جانب که دیدیم که ما باهم

دو هزار و کوبک سلطان حاکم کازرون

رویم و آنجا بنشینیم که جماعت مذکوره نیز بما ملحق شوند و بعد از این جمعیت
در یکجا باشیم در منزل اول که کوچ کردیم چراغ سلطان و چرنداب سلطان
و علیقلی بیک رسیدند در منزل دویم بهرام میرزا و ابراهیم خان حاکم شیراز
و الله قلی بیک رسیدند حضرت خوندکار در تبریز و ما در ابهر بودیم بزیارت
شیخ شهاب الدین اهری بودیم از غایت آزردگی القاس را نفرین کردم و مناجات
بسیاری بدرگاه حضرت پروردگار جل جلاله کردم و گفتم پروردگارا تو
فرموده که دلهای شکسته را دوست میدارم و در دلهای شکسته ام و سرگردانی
عجز و دعا یا بسیار دل شکسته شده ام محل رحمت است سوای مرحمت تو چیزی
دیگر مدعا نمیتواند شد و زاری بسیار کردم در همان شب شیخ شهاب الدین را
در خواب دیدم فرمود که جمیع مشایخ با تو امروز در دعا بودیم البته که مستجاب
شد بعد از این واقعه حضرت خوندکار چهار روز در تبریز نشست و وهمی
در دلش هم رسید باز گردید   کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ
ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی   و ایضا خواجه حافظ علیه الرحمه فرماید
تو با خدای خود انداز کار و خوش دل باش   که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند
قبل از آنکه خوندکار باز گردد من با امرا گفتم که شما شش هزار کس تعیین نمایید

که اردو را برداشته از راه جوشین در باریجان بیارد و یاد برونده شماره هزار
کس جوان بر سر اولمه ایلغار کنند و پنجهزار کس بقاق برونده که من از عقب شما
کوچ کرده بسوی شما راه داشته باشم جهد کنند که اولمه را بگیرند و حوالی
وان و هر کجا که غله باشد بسوزانند که خوندکار اگر از عقب بیاید از آنجا
بطرف نخجوان سعد بیرون آییم و جمعی از لشکریان که بجانب قارص میروند جماعتی
از رومیان که بعمارت آمده اند بقتل رسانند امرا گفتند که تا بهرام میرزا
با جماعت امرا که بیامده اند نیایند و بما ملحق نشوند دفع هیچ طرف مصلحت
نیست بنابراین مقرر کردیم که در اهر باشیم و ابراهیم خان را با سه هزار کس بقراولی
فرستادیم در این اثنا شتران عرب آمده دویست و پنجاه خروار براق قورخانه
بر زمین میماند اگر کوچ میکردیم قرار دادیم که یک منزل پس بنشینیم و این براق را
بلشکریان قسمت نمائیم بعد از آن باز کوچ کرده باز آییم ما که چهار فرسخ پس
پس رفتیم یکروز آنجا نشستیم و براق بخش کردن مشغول شدیم جاسوسان
ما آمدند و خبر آوردند که خوندکار برگشت ابراهیم خان در هشت فرسخی
تبریز بود از عقب رومیان تا سوج رفته ما نیز برگشته از عقب ایشان روان
شدیم بجالدران که رسیدیم گفتند که خوندکار در رفته قلعه وان را حصار

که

کرده شاه قلی سلطان و محمود خان حاکم کوهکیلویه در آن دز زیاده دو روز سیند
بعضی مردم گفتند که بر سر رومیان شبیخون بزنیم من گفتم که از اینجا بارض روم
بیرون میرویم که چون خوندکار بشنود که ما بالکاء او رفته ایم البته از سر وان
برخواهد خواست با امرا اینگونه قرار دادیم و اسمعیل میرزا را با هفتهزار
کس بر سر قلعه قارص فرستادیم که برود و مردم قارص را قتل و غارت
نموده از آنجا متوجه ارض روم شود و خود یکروز در میان بار جیش رفتیم و
آواز توپ و تفنگ رومیان منقطع شد معلوم کردیم که چرا گفتند که شاه علی
سلطان چینی قلعه را سپرده از اینجهت بغایت ملول و آزرده خاطر شدم
که سایه سارو قیا تمام آذربایجان را در پناه خود داشت بگشتن الکاء
آذربایجان افتاد لا علاج از آنجا متوجه خوی و پاسین شدیم چون در
مرتبه اول که خوندکار به این جانب آمد قرار داده بودم که قبل از آمدن
ایشان قلعه وان را خراب کنیم و در کل آذربایجان یک قلعه آبادان نگذاریم
در آن مرتبه بعضی مانع شده نگذاشتند در این دفعه که حکایت وان و
القاسب واقع شد مرا از دوری عزت تاثر کرد باز بخاطر میرسید که تا القاسب
در دست ایشانست نزاع و فتنه برطرف نخواهد شد علاجی سوای این ندارم

که تا هر کجا از الکاء خوندکار است دست ما باشد خراب کرده محصولات
ایشانرا سوزانیده تاخت و غارت نمائیم و یکروز در یکجا توقف ننمائیم و آن
سرحدرا تمام چول و ویران نمائیم که مطلقا آبادی ده روزه راه نباشد تا آمد
و شد ایشان بر طرف شود همگی برین تدبیر صلاح دیدند و پسندیدند
القصه خنوس و پاسین را سوختیم و در پاسین منتظر بودیم که خوندکار چه فکر
خواهد کرد که خبر آمد که خوندکار بخنوس خراب ما در پاسین نشسته ایم که
دانسته بودیم که مرکبان ایشان در کمال لاغری و زبونی شده در میان اردوی
ایشان قحط شده بازگردیدند ما نیز از آنجا کوچ کرده بالکاء موش رفتیم
خبر آمد که خوندکار از تبلیس گذشت ما نیز از آنجا که نشسته بودیم پیشتر
رفتیم قودچان جمسکر کلو که بر ما بکری پیش رفته بودند آمدند و دو
جاسوس را گرفته آوردند احوال معلوم کرده هم گفتند که خوندکار با اولمه و رستم
پاشا حکم نوشته بود که ما نفر احمید رفتیم شما در ترجان بنشینید تا محلی که
برف ببارد و بعد از آن در ارزنجان قشلاق کنید چون این خبر شنیدیم علی
سلطان تاتی اغلی را با ده هزار کس فرستادم که اخلاط و موش را تمامی بسوزانند
مردم گفتند که اولمه در ترجان است صلاح اینست که بر سر اولمه برویم چون

مرافق

حرفشان موافق مدعای من بود در روز ایلغار کردیم اتفاقا در روز پیش از آنکه
ما برسیم اولمه و رستم پاشا بجانب بایبرد رفته بودند و اولمه در دارد ترجان
بود فرموده بودیم که تمامی الکاء بایبرد و ترجان را سوخته خراب کردند
مقرر کردم که هر کجا مسجدی باشد یکی از اعیان لشکر رفته در آنجا بنشیند که کسی
متعرض مساجد نشود و سوای مساجد تمامی خانها را میسوختند و چون در هر مرتبه
که ایشان بالکاء ما آمدند مال ما را حلال میدانستند ما هرگز مال ایشانرا حلال
ندانستیم و چیزهای حلال از مرغ و گوسفند و روغن و آذوقه همه چیزها را همراه
میبردیم در این مرتبه نیز بدستور اجناس حلال همراه داشتیم و مقرر کرده بودیم
که هر روز نسق بطعام در صباح و پنجاه قاب در شب جهت من ترتیب میکردند در
این اثنا که روزی از ماه مبارک رمضان سوار شده بکنار آب رفتیم که ماهی جهت
خوردن شکار کنیم که حلال باشد دیدیم که بیست نفر پیاده میآیند شاطری را
فرستادم که از ایشان تحقیق نماید که چه مردمند گفتند که ما مردم خنوس ایم
ما را غارت کرده اند و در آنجا نمانده ایم از گرسنگی هلاک میشدیم آمده ایم که
بدیار بکر رویم التفات بسیار بالای اسب نفرین کردم و بر حال ایشان گریه کردم و از
آنجا کوچ کرده بحوالی آب نوبون نشستیم دو نفر جاسوس جمسکری ما آمدند

گفتند جرم و تحقیق که القاس را بهمدان فرستادند و لشکری ما و امرا در پای
واروجان بودند و غیر از قورچی هیچکس نزد من نبود جاسوسان گفتند که اینک
خوندکار باز کردیده بجربرد آمد و احمد پاشا را با دو هزار تفنگچی پیش فرستاده
اینست که بکفه رسیدند و بعد از آن با قورچیان صلاح دیدم که چه باید کرد
ابراهیم آقای یوزبور گفت که کوچ کنیم و بماماخاتون فرود آئیم و کس بفرستیم
که امرا از بایرد بیایند و جمعی از امرا که در اوروجان اند اوروجان را سوخته ایشان
هم بیایند دو هزار کس پیش بفرستیم که اگر احمد پاشا بکفه آمده باشد باو شبگیر
بنمایند جلودار محمد یوزباشی و مقصود سلطان ایبان اغلی گفتند که این حکایت از
تدبیر دور و صیاد دور است که القاس را از دست خود بگذارند که بعراق رود البته بنزد
پاشای بغداد آورده اند که در ملک خانقین و قزلرباط برود تا بما خبر رسد که
القاس بعراق رفته ما باز کردیم و بعد از باز کشتن ما باز کسی فرستاده القاس را
نزد خود آورند محمد آقا و ایبان اغلی گفتند که ما به فرسخی اوروجان یا اوروجان
نرویم و آنجا را بالتمام بسوزانیم بمجرد همین که احمد پاشا پیش آمده چرا خود را معاف
داریم اگر چنانچه حضرت خوندکار باز خود بیاید از راه بایرد زده بیرون آئیم
حرفشان را معقول دیدم پسندیدم کوچ کرده باوروجان رفتیم آن بود که عثمان پاشا

بقورچیان

بقورچیان ذوالقدر و افشار جلو که بقراولی گذاشته بودیم برخورده جنگ کرده
بود و شکست یافته بدر رفته بود و جمع کثیر از رومیان کشته شده بودند بعد از
آن از اوروجان کوچ کرده ببایرد آمدیم و در آنجا بسیاری اطفال ارمنی را
قزلباش اسیر کرده بودند همه را جمع کرده در سبدها نشانده باز کردانیدیم و
عبدالله خان را فرمودیم که بپای قلعه برده گذاشت و نزد ما آمد بعد از آن
بارض روم آمدیم اغلان قاسم پازوکی را از جماعتی که از قلعه بجنگ بیرون آمده
بودند قورچی گرفته آورد او نیز خبر القاس را بهمدان رفتن گفت گفتم من از تدبیر رومیان
اینرا بغایت دور میدانم که القاس را از خود جدا کرده گذارند که برود این
بیت بخاطرم رسید **بیت** دبا دولت که آید بر کناره   چه بد را اگر
نباشد کم کند راه   در آنجا لشکریان چند نفر از اطفال اسیر کرده بودند ایشان را
نیز گرفته بهمان دستور بپای قلعه فرستادم و خود متوجه چخور سعد شدیم و
هنوز باونیک نرسیده بودم که القاس را از دست گذاشته باشند اسمعیل میرزا را بتبریز روان
فرستادم که آنجا را متصرف شود قورچی باشی را با هزار و پانصد کس فرستادم که
شکی را بگیرد و بهرام میرزا و ابراهیم میرزا با امراء عراق و فارس و کرمان رخصت
دادم که همگی با لکاء خود روند و من بقراباغ رفتم که در آنجا قشلاق نمایم و در این

اثنا متعاقب خبر رسید که القاسب بعراق آمد و خانه کوچ بهرام میرزا و چراغ
سلطان را غارت کرده کنیزان ایشانرا قسمت نمود و پسر بهرام میرزا را همراه خود
برد شخصی که از نزد القاسب آمده بود از زبان او نقل میکرد که با مردم خود میگفته
که اگر من پسر بهرام میرزا را نزد خوندکار برم خواهد فرمود که من او را بکشم بعلت
آنکه من پدر او را اکشته باشم بهرام میرزا پسران مرا خواهد کشت پس مرا نزد حضرت
خوندکار نباید رفت القصه در دم خبر توجه ما بدو میرسد پسر بهرام میرزا را با مال
و اسباب که غارت کرده بود برداشته بجانب شیراز گریخت و در آنجا از غایت
اضطراب توقف ننموده از راه شوشتر بجانب بغداد رفت و از شوشتر کتابتی
نوشته فرستاده و التماس صلح نموده درخواست خود کرده من نیز پروانه استمالت
او نوشته فرستادم فاما در آنوقت مردم میگفتند که فردا القاسب از آنجانب
میآید و حضرت خوندکار از اینطرف معلوم نیست که احوال ما چه خواهد شد
صلاح دید بودند که شیروان را باو داده این نزاع را برطرف سازیم که او متوجه
شیروان گردد مرا در اینحال دل درد گرفت و بغایت آزرده شدم چنانچه
گریبان دست دادم و در اثنای گریه این ابیات از هفت بند مولانا حسن کاشی
رحمه الله بخاطرم رسید و گریبان گریان میخواندم

ای معظم

ای معظم کعبه اصل از بیان مصطفی — قبله دنیا و دین جان و جهان مصطفی
از نفوذ گوهر مغز لبالب شد دهانت — تا نهادی لب بصورت در دهان مصطفی
ای بآستحقاق بعد از مصطفی نابوده کس — تا نهادی پای بر تکیه مکان مصطفی
تیغ تو ابر بست در یاد که فتح الباب او — تازه دارد راه نصرت بوستان مصطفی
تا سپهر شرع از وی پر نور شد یکره نفت — از تو روشن ره مهی بر آسمان مصطفی
رهروان عالم تحقیق را نابود راه — بی نچین بوس درت بر آستان مصطفی
از زبان خلق نباید صفات ذات تو — فرد آید آن الا از بیان مصطفی
لاف مداحی در این حضرت نمیباید زدن — ای ثنا خوان تو ایزد از زبان مصطفی
عرض حاجت با تو حاجت نیست میدانی که هست — حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی
منت خلقم بجان آورده همی کن مرا — وارهان از منت خلقان بجان مصطفی
روی رحمت بر متاب ای کام جان از روی من — حرمت روی پیمبر را نظر کن سوی من

دستم پاشا کتابتی بمحمد پاشای حاکم بغداد نوشته فرستاده بود که کشتن در
آنولا یتها مصلحت نیست که مبادا فتنه بهم رسد کس بر سر او تعیین نمایند که از آنجا
ما بدر رود و اگر قبول نکند قتلش رسانند یا از آنجا باید رود که دیگر بدین
طرف نیاید چون القاسب احوال خود را بدینمنوال می بیند یکبار گریخته نزدیک

اردلان آمده بدیع الزمان پسر بهرام میرزا را شفیع خود ساخت و وسیلهٔ صلح
میخواهد بعد از چند روز بدیع الزمان و میرزا با فرکه ملازم قدیمی القاب
بود نزد ما آمدند و احوالات را عرض کردند من جوابش ندادم بعد از سه چهار
روز خبر رسید که محمد پاشای حاکم بغداد لشکر بر سر او فرستاده از آنجا هم
فرار کرده نزد سرخاب سلطان که در آن وقت حاکم کردستان بود رفته بهرام میرزا
و امرا مطلع شده ایلغار کرده بر سر او رفتند سرخاب سلطان او را برداشته
بقلعه برد و کس نزد ما فرستاد که سیادت پناهی شاه نعمة الله را بفرستید تا بیاید
و قسم یاد کنید که قصد او نکنید من او را بدهم سیادت پناه مشار الیه باتفاق
امرا رفته او را آوردند در این اثنا سجدهٔ شکر کردم که الحمد لله من القاصب را
با قای خود حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب امیر المؤمنین حیدر
علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام سپرده بودم او را گرفته بدین حال بمن سپرد
چون در برابر من آمد گفتم که دیدی آقای من از دست تو قوی تر بود و تو را
باز نزد من فرستاد و دیگر حرف نزد **بیت** چراغی را که ایزد بر فروزد
هر آنکس پف کند ریشش بسوزد و از گفتار شیخ این ابیات را مناسب
اینمقال دیدم که فرموده **نظم** حکایت کنند از بزرگان دین

حقیقت

حقیقت شناسان اهل یقین که صاحبدلی بر پلنگی نشست همی راند
هموار و ماری بدست القصه تا چند روز دیگر در برابر من بنا ورده بودند روزی
در توحید خانه بودم آنجا آمد گفتم و قتیکه با من دوست بودی شراب
نمیخوردی و فسق و فجور نمیکردی چون یاغی شدی بنیاد فسق و فجور کردی ظاهرا
که با حضرت پروردگار هم معامله ات نیز یاغی شده بودی **نظم** هر که را کوشش از
برای خداست همه کارش ز ایزد آید راست کارها جز خدای نگشاید
بخدا گر ز بنده کار آید القصه بعد از چند روز دیدم که از من ایمن نیست
و دایم متفکر است او را همراه ابراهیم و حسن بیک یوزباشی کرده بقلعه فرستادم
ایشان او را بقلعهٔ الموت برده حبس کردند و آمدند بعد از شش روز جمعی که
او را در قلعه نگاه میداشتند غافل کرده دو سه نفر در آنجا بودند که قلعه
القاصب بد ایشان را کشته بود ایشان هم بقصاص پدر پدر خود او را از
برج انداختند بعد از مردن او عالم امن شد با خود قرار دادم که بعد از این
بر سر هیچکس و گرجی و ند و سوای کفار با مسلمانان نزاع نداشته باشم تا آنکه
یکبار اسکندر پادشاهی در میانه پیدا شده مضمون این ابیات بسمع وقوع
یافت **قطعه** اگر آنکه خواهد کسی را هلاک که یکلحظه بر وی نجنبد زید

مکس را پیدا آورد روزگار   که تا بر سر رای رحمت رسد **حکایت** اسکندر در
آن وقت که پادشاهی ارض روم بود چیزها بخاطر قرار داد بحرب فتنه و نزاع
میکرد هر چند دارا را و چیزها نوشتند او را نصیحت کردند و کتابت فرستادند
قبول نمیکرد و در جواب تهدیدات مینوشت یکنوبت کتابتی بجینخان سلطان
فرستاده بود که من قلعه اراده نوح کرجستان را احصا کرده ام اگر پادشاه شما
بر سر من آمد جنگ خواهم کردن اگر شکست دادم پادشاه شرق را شکست داده ام
و اگر شکست خوردم غلامی را شکسته باشد بجینخان سلطان پیغام فرستاد که
که در جواب او بنویس که این حرفهای نامعقول از جهل و نادانی و کم عقلی است
مرد عاقل بجد کلیم پا دراز میکند و دایم الاوقات بر سر پرخاش و فتنه نباید بود
بکو به پادشاه هفلی سلطان حاکم محمود سعد این ابیات را نوشته نزد او فرستاد

بیت دو عاقل را نباشد کین و پیکار   ز نادانی ستیزد با سبکبار

القصه قوم عاقلی هستی بنو نسبت ندارد که با اولاد حضرت سید المرسلین محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله این چنین بی ادبی کند هر کس که با این خاندان دشمنی کرد
جزای خود دید تو نیز خواهی دید که بچه بلیه مبتلا خواهی شد و در اخبار نخوانده
که دو کس که ملاعین بنی امیه در کربلا با حضرت امام حسین و اولاد و اصحاب علیهم السلام

محاربه

محاربه و مقاتله نمودند سوای حضرت امام زین العابدین دیگر کسی نمانده بود
و از بنی امیه در آن روز تا هزار طفل در گهواره و قبه طلا موجود حالا بقدرت
حضرت رب العالمین ملاحظه میکنی که از ایشان آثار نمانده و چندین هزار
سید از آن سلسله موجودند و هر چند امرا نزد وی را قاپوی کس میفرستادند
مانع شده نمیگذاشت و مانع ایلچیان و تجار و شد آمدن میشد و غارت
میکرد و از غایت غرور و نخوت کار بجایی رسانید که سلب سیادت عام میکرد
و در کتابتی که بشاه هفلی سلطان نوشته بود ابن کرومه
را نوشته مزخرفات بسیار گفته و شاه هفلی
سلطان در جواب کتابتی مطوله نوشته و این حدیث که از حضرت امام جعفر صادق ع
منقول است و نوشته فرستاده بود و از این سخنان متنبه نشده ترک بدذاتی
نمیکرد دیدم که هیچ چیز کار ما از پیش نمیرود بالضروره گوشمال او واجب شد

بیت کاریکه بعقل بر نیاید   دیوانگی در او بباید

آخر الامر علاج سفر او جیش و
اخلاط را لشکری آراسته کردیم که بدین وسیله او را نیز تنبیه نمائیم که یک بد
بر سر او رفتن که رشان ما بود در ماه رجب و اینرا انضوب شدیم و ماه رمضان
المبارک در اخلاط بودیم و باغ ملک شمس الدین را خریده در آنجا نوبه داشتیم

القصه یکبار پانصد نفر از مردم خرچین لوی قراباغ و کرجی که قبل از این بدولت ایلچی
رفته بودند اسکندر پاشا خبردار کردیده ده هزار کس در راه بر ایشان کرفته با
وجودی که مردم خرچین لو کم بودند با او جنک دوبرو کرده بودند و مقرر است که پانصد
کس در مقابل ده هزار کس هرگز نمیتوانند نمود فرار نموده جمعی از ایشان بقتل رسانیدند
سرهای ایشان را بطمطراق هرچه تمامتر باستنبول فرستاد و اینمعنی را فتحی عظیم نام
کرده بود بعد از آن چندان عجب و تکبر بخود راه داده بود که شرح نتوان داد بنابر
این بخاطرم رسید که اگر من بر سر او بروم از قلعه بیرون نخواهد آمد و کرفتن
قلعه ارض روم در اینوقت متعذر است اسمعیل میرزا را با جمعی از امرا بر سر او
فرستادم از قلعه بیرون آمده که جنک دوبرو نماید چون تیپ ایشان را دیده بود
فی الحال باز بقلعه کریخته بود امرا حوالی ارض روم را تاخت کرده نزد ما آمدند
و ما متوجه نخجوان شدیم و این سرحدها بالتمام نوشته مصحوب محمود بیک حاکم
ایلقا که در جنک ارض روم کرفتار شده بود و مدتی در زندانها محبوس بود خلاص
کردیم و خلعت داده نزد حضرت خوندکار فرستادم بعد از مدتی کتابت خاصه حضرت
خوندکار و سلطان سلیم و دختر حضرت خوندکار که همشیره ام نوشته بودند و کتابت
رستم پاشا که بما نوشته بود رسید خلاصه مضمون اینکه ایلچی بفرستید که در میانه

صح

صلح واقع شود و قراری بدهیم که بعد از این عجزه و مساکین در میان پایمال نشوند
ما نیز بنوشته و مصلحت ایشان سیادت پناهی امیر شمس الدین زا با ایلچیکری مقرر
کردیم بعد از آنکه باستنبول رفته بود رستم پاشا و جمعی از سوختکان حرفهای
ناخوش در میان آورده از جواب رد و بدل بسیار کرده بودند و نکذاشته
بودند که کار بخیر بکذرد و کتابتی طولانی نوشته مصحوب سیادت پناه مذکور
فرستاده بودند که علمای روم و مشایخ اینجا بالتمام فتوی داده اند که خون و مال
و اهل و عیال تمامی اهل شرق از سپاهی و رعیت مسلمان و ارمنی و یهودی
حلال است و جنک با ایشان غزا است کفتیم این فتوی سبب آن خوب است ما که نماز و
روزه و حج و زکوه و تمامی ضروریات دین را میدانیم و بعمل میآوریم ایشان
ما را کافر میدانند حضرت رب العالمین میان ما و ایشان حکم فرماید و در همان
ایام پیش در واقعه دیدم در حوالی که شب جمعه بیست و هفتم شهر رجب المرجب
سنه سبع و خمسین و تسعمائه بود که ماهی در میان آسمان ایستاده و یکی دیگر از جانب
مشرق و دیگر از جانب مغرب پیدا میشود ماهی که از جانب مغرب بر آمد بغایت
بزرک است و از جانب مشرق کوچک و شخص نورانی ایستاده بمن میکوید که ماه
مغرب خوندکار است و ماه مشرق عبید او زبک و ماه میان از تست نکاه میکردم

اول هر شب ماه مشرق چون نزدیک بمیان آسمان رسید کنده شد و افتاد بر زمین
فرو رفت ناپدید شد و بعد از آن ماه مغرب بدستور افتاده بزمین فرو رفت
و ماه میانین بطریق کاغذی که در هوا باشد آهسته آهسته می‌آمد تا بالای صفه
شاه نشین که در قزوین است و جای مرا انداخته اند نشست و جای من
بالای قالیچه انداخته و دوشک بر بالای آن انداخته بودند بر بالای دوشک
من نشستم و شب دیگر در دهم شهر صفر المظفر سنه احدی و ستین و تسعمایه
در نخجوان بخواب دیدم که بر آسمان بجانب قبله در محلی که آفتاب وقت عصر بود
خطی پیدا شد که بر صفحه آسمان نوشته اند بخط عربی و رنگ خط برنگ آسمان
فاما خط که از بوم آسمان باشد شفاف تر است بطریق خط ثمغائی که بر کاغذ
فرنگی باشد سیر و نیم سیر بدستور محراب بزرگ که دو ذرع و نیم پهنای آن باشد
و سه ذرع و نیم طول آن خط را خواندم این آیه نوشته بود فسیکفیکهم الله
وهو السمیع العلیم از مشاهده آن خط لرزه و اضطرابی در من افتاد دیدم که آن
خط چون آب موج پیدا میکند و پاره از آسمان که در خط است بجانب غرب در
لرزه می‌آید چنانچه میخواهد آسمان شکافته شود و جهان می‌بینم که این خط و محراب
در لرزه آمد چنانچه دری از آسمان گشاده شد و من از اضطراب در خواب می‌بینم

که مکرر

که مکرر از خواب بیدار شدم و خود را در ییلاق خوی می‌بینم و بادی عظیم از جانب
وان پیدا میشود و مردم میگویند مردم دو بر سر شما آمده اند و دعا غنه میشود
که اگر آن باد بدینجا برسد تمامی خیمه‌ها را خراب خواهد کرد من بقورچیان و حرم و ایشوت
آقای یوزباشی حرم میگویم که پریخان و سلطان ابراهیم میرزا را گرد آورده کنید
و ایشان را برداشته بگریزند که ما سوار شده پیش میرویم می‌بینم که هر مرتبه
مرتبه باد پیش می‌آید و بجنبی و منزلی که ما در آنجا نشسته ایم پیش می‌آید هنوز
بکنار اردو نرسیده بود که برطرف شد و اصلا خاک و غباری بما نرسید
یکبارگی محو شد و از عقب گرد و غبار کاو کوهی بسیار و قوچ بسیاری
پیدا شد همه در نبرد را بطریق گوسفند بامرا میگویم که هر کس که میخواهد از
لشکری شکار کند و از عقب گرد ایشان میروند و من کاو کوهی و قوچی را
زده می‌آوردم میگویم که اسب من خام است پیش نمیروم و بسلطان ابراهیم میرزا
و اطفال دیگر میگویم که شما اینها را کباب کنید تا امرا بیایند و من در خیمه می
نشینم بعد از آن هر کس می‌آید سی و چهل از آنها را گرفته می‌آورد بعد از آن
در خواب می‌بینم که بیدار شدم اما باز در خوابم و من می‌بینم که همشیره ام در چهار
کنج زیر دوشک انداخته و در هر یک زنان صاحب جمال در نهایت بلندی

وحسن نشسته‌اند و اصلا زیب و آرایش ندارند اما چون خوش شکلند که در میان آدمیان
آن نوع شکل کم میباشد از وی پرسید که اینها کیستند گفت اینها از ذکر حسنان
برای تو آورده اند یکی خواهر وزیر است که در خانه ما بود و دو سه دیگر حالا آورده
من گفتم خواهر وزیر این شکل نداشت کجا اینچنین شد گفت حالا چنین شده
اینمرتبه از خواب بیدار شدم خود را در همان هیبت و خواندن آیه
فسیکفیکهم الله دیدم باز در خواب شدم همان خواب اول را بتمام طریق
بالتمام و باز آیه کریمه فسیکفیکهم الله میخواندم گاه بخاطرم میرسید حیرت
میکردم که این آیه بجهة دفع اعداست از مشاهده این اینهمه اضطراب چرا
واقع شود باز بخاطرم میرسید که چون پرتو نور حضرت الهی عز اسمه تجلی
کرده و ظهور آن شده بود سبب لرزه و اضطراب این خواهد بود و در خواب
میگویم که نور تجلی با حضرت کلیم ع در طور سینا آن بود که در قصص و اخبار علی نبینا و علیه السلام
مسطور شده و حضرت خاتم النبیین محمد ص در شب معراج در پس پرده حجاب
با حضرت پروردگار متکلم شده هیبت و صولت حضرت الهی جل شانه در آن
حضرت اثر کرده یقین است که بدین نوع عجایبات بینم و بدین طریق آیتی بر زبانم جاری
شود و من گمان میکنم که حضرت خوندگار متوجه این جانب شد و چنین بود چون

بیایسن

بیاسین آمد توقف کرد تا نزول و آذوقه ایشان برسد تا بسنقر ملازم او را
فرستادند که در میان صلحی شود من هیچوجه راضی نشدم که چرا بمنت او صلح
شود که او بیا و لها بود الحال بر رسالت او در میانه ما و خوندگار صلح واقع
شود اگرچه اینچنین یکی از پاشایان خوندگار وسیله میشد همه حال الحال ان داشت
که بجهة امنیت مسلمانان صلح نمایم **قطعه** مرا که راحت خواجه اولی تر
کاحتمال جفای بوابان   بتمنای گوشت مردن به   که تقاضای زشت قصابان
در هفدهم شهر ذیقعدة الحرام کوچ کرده باز از جایی رفتیم و نشستیم خبر بلوند
خان کرجی نمیته بود که خوندگار آمده و بعضی لشکر شاه را شکسته و زبون کرده و
دست پسر او را که همراه ما بود در جنگ انداخته از لرزلی در حالت افتاد کتابتی
بتحفی داده نزد پسرش خواجه تاج و کیل خود فرستاده که این نوع اخبار رسید
کیفیت احوال را کماهو حقه نوشته ارسال دارند همین شخص را قراولان گرفته
با نوشته نزد من آوردند در جواب او نوشتم **نظم**

اینکه گویی کار دهر آخر چها خواهد شدن   آنچه در لوح است آنجا آن خواهد شدن
حکمی نا نگوئیم نخواهد نمود از سر غیب   کاندر آن حیران دو چشم نکته‌دان خواهد شدن
این علاماتی و آثاری که می بینیم ما   چون ز اول گفته شد آخر همان خواهد شدن

دست دستخطاندان مصطفی و مرتضی بیت اینجه میخواهند ایشان چنان خواهند شد
القصه حضرت خوندکار بنجوان آمد کتابتی از سارو قاپلان و از سیک حسن ابدال او
رسید که ملازم جامرا گرفته و چیزی نوشته فرستاده بود که بیایند تا جنگ کنیم
اینمرتبه حسن بیک یوزباشی بمن گفت که شتر و اسباب را بالتمام با اردو به پشتها و
کوهها کشید و آن حوالی بفرستیم و خیمه و خرگاه ما باشد ما بر سر کوه رفته راه را
بپاییم خوندکار اگر جدا شود و بر سر ما بیاید ما از راه دیگر بار اردوی او برویم آنچه
ایشان در اردوی ما بیابند از ایشان باشد ما نیز اردوی ایشانرا قتل و غارت
کرده آنچه میسر شود برداریم و آنچه نتوانیم برداشت سوخته و شکسته و خراب
کنیم قبول نکردم و گفتم ایشانرا هیچ ردی برابر این نیست که تغافل کرده با ایشان
جنگ نکنیم و داخل خوان ایشان نمیشویم بخودی خود بجهنم واصل میشوند شخص
است که با لشکر گجرات میکنند که با لکا ما بیایند و لشکر بسیار دشمن علیق
دواب و خورش اند و مرا از این فرستادن ایشان که بیایند تا جنگ کنیم معلوم
شد که اراده رفتن دارند که بالضروره بگویند چند مرتبه نوشتیم نیامدند و
جنگ نکردند و گریختند ما برگشتیم القصه سه روز بعد از این مقدمه خوندکار
برگردیده بعد از آن شاه وردی سلطان گفت که اگر میفرمایید من پیشتر بروم و

نزول

نزولکه در ارس جمع شده و اسباب جمالت که در آنجا جمع شده بستانیم و چون
خوندکار با رض روم شد پاسین ارض روم را سوخته و غارت کرده بیایم قبول
کردم و پنجهزار کس را همراه او کرده از آق منقان متوجه پاسین شد و ما یکروز
دیگر در آنجا نشسته بعد از آن بجانب چخور سعد کوچ کرده بیم روز که بقراباغ
رسیدیم اول ماه مبارک رمضان بود این روایت بخاطرم رسید که در اخبار آمده که
روزی حضرت رسول ص بر سر منبر چون پای مبارک بر زینه اول نهادند فرمودند
آمین و همچنین بر زینه دوم قدم مبارک نهادند فرمودند آمین بواسطه روایت گفتم
چون ماه مبارک رمضانست بر سر الکا مسلمانان نرویم قرار دادم که بجانب
گرجستان رویم الکاء شیرشاه که کافر حربی اند غارت کنیم و در الکاء قرقره
بنشینیم تا اسبهای ما فربه شوند و لشکر کوهگیلویه در این روز آمدند بو خاسته
متوجه گرجستان شدیم و تا یکماه در الکاء لوشاد و الکاء [illegible] گرجی و قرقو
نشستیم تا بعد از عید رمضان المبارک آذربایجان ملازم علیخان نزد بیک
گرجی رفته بود بیک با وسفادش کرده بود که آبازه پاشا شهاد در قلعه الطی
نشسته و خوندکار در ارض روم است و ما نیز از حوالی قلعه بیره کن شاهقلی خلیفه
مهردار و محمدی بیک موصلو و ادهم بیک روملو و الغخان بیک سعدلو و

نرخان بیك را با بعضی از امرا فرستادیم و ولد قورقره کرجی و یونار و آذربا
چرخچی ایشان شدند تا موازی پنجهزار کس برسر اباره پاشا رفتند یکی از امرا خان
ولد شاه کلدی بیك با دویست نفر از دست چپ قراول شده بود که چون
در قلعه کامخ در ملك کسی بنظر آید خبردار شوند اتفاقا بسنان بیك و چهارصد کس
او واشکست داده کرفته پیش من آوردند احوال معلوم کردم سنان بیك کفت
تمامی لشکر روم خونکار با الطی آمده اند وخونکار دیگر از عقب می آید امرا از
الطی برکشته بقاملو چمن رفتیم و بار دیگر خود ملحق شدیم اگر لشکر بیاید
برسر کنار جنك کنیم و در این اثنا ولد لو افندی و پسر بشارت که ملازمان
القاسب هر دو کریخته آمدند و کفتند که پاشان کریخت من نیز امرا را جمع نموده
جانقی کردیم که محمدی کفت که خونکار در ارض روم نشسته ما بقلعه وان
برویم و کردستان را غارت کرده آنجا بنشینیم و اسبها را فربه سازیم تا خونکار
در ارض روم باشد ما نیز آنجا باشیم که اگر خونکار بر سر ما آید ما از آنجا بجانب
بغداد رویم و اگر از عقب ما روانه بغداد شوند باز کشته باید بار دیگر رویم و ما چنانکه
که باید بار دیکر اینجا بار ربخان رویم و بالتمام آن ولایت را سوخته و غارت کرده
و خراب کنیم و بعد از آنکه این ولایتها را تمام خراب کرده باشیم در بهار اگر خونکار

بر سر ما آید چه تواند ساخت بلا شبهه عاجز خواهد شد بر بر کردیدن من استخاره
کردم راه نداد بصلح استخاره کردم خوب آمد با مرا کفتم که اگر حضرت خونکار
بسخن جاهلان تمایل کرده ما در عوض بدی او نیکی میکنیم و این ابیات را خواندم

نخاك آفریدت خداوند پاك | پس ای بنده افتادکی کن چو خاك
حریص و جهانسوز و سرکش مباش | نخاك آفریدت چو آتش مباش
چو شعله مباش آتش هولناك | بر بیچارکی تن فرو داد خاك
چو او سر بلندی نمود این یکی | از او دیو کردید از این آدمی
یکی قطره باران ز ابری چکید | خجل شد چو پهنای دریا بدید

القصه بعد از آن سلطان را فرستادیم که سنان بیك را که در قلعه بود مقید
بود آورد و شاه قلی آقا را همراه سنان بیك کرده کتابتی بخونکار نوشتم که
اگر حضرت خونکار بحرف جاهلان با ما بدی کرده ما در عوض نیکی میکنیم و
بمقتضای حدیث عمل نموده در آشتی میزنیم و این ابیات را خواندم

جوانمردی جوانمردی بیاموز ،

درون از کین کین جویان نکهدار | زبان از طعن بدکویان نکهدار
نکوئی کن بآن کو با تو بد کرد | کز آن بد رخنه در اقبال خود کرد

چو آیین نکوکاری کنی ساز   نگردد بر تو جز ان نیکویی باز بیت
کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ   ای بسا عیش که با بخت خداداد کنی
وشاهقلی آقا و سنان بیک را روانه ساخته خود متوجه گرجستان وصاحان
شدیم اکثر قلاع و سغناقات آنجا را فتح نموده موازی سه هزار اسیر گرفتیم
واز آنجا بجانب قراباغ آمدیم فرخ زاد ایشیک آقاسی را بعد از شاهقلی آقا
با ارمغان گرجستان فرستادیم بایلچیگری و از عقب او ولی آقا بدر رفت
الحمد لله که صلح واقع شد و چند سال است که مسلمانان بفراغت اوقات میگذرانند
فصل حکایت سلطان بایزید از واردین ولایت روم و از انجا و مترددین
هر کس که می آمد میگفتند که سلطان بایزید در اماسیه نشسته و لشکر جمع میکند
که با سلطان سلیم برادر خود نزاع نماید گفتم که ایشان چه حد دارند که
حضرت خوندکار در صحت و سلامت بر تخت نشسته باشد با یکدیگر جنگ توانند
کرد کس پیش یادگار بیک پازوکی فرستادم که او کس بسرحدها فرستاده خبر
تحقیق نماید جاسوسان و ملازمان او آمدند و ملازم القاس میرزا که با سلطان بایزید
بودند آوردند ایشان همگی گفتند که سلطان بایزید با برادرش سلطان سلیم بسر
منازعت آمده یاغی شده بود رفته در قونیه با هم جنگ کردند سلطان بایزید
شکست

شکست خورده باز باماسیه رفت سلطان بایزید فرستاد که بصوب بازرگان
بخدمت شاه برود و بگوید که یکهزار و پانصد تومان بمن بفرستید بقرض بعد از
انکه من جای پدرم را بگیرم یکی ده عوض میکنم من از این سخنان در تعجب شدم
و گفتم که کم عقلتر از القاس این بوده است اولا اینکه با حضرت خوندکار قدیت
که صلح کرده ام زر بتو چرا قرض میدهم دیگر انکه با هزار و پانصد تومان چه
دشمنی با خوندکار توانی کرد ایشان را بحسن بیک یوزباشی سپردم که ببینیم
بعد از این چه خبر خواهد آمدن بعد از یکماه چهل روز خبر آمد که سلطان بایزید
بپاسین آمد و از یادگار بیک باز خبر آمد که در پاسین فرود آمده کس فرستاده وقت
شاهقلی سلطان با علی چاوش باشی که سلطان بایزید فرستاده بود آمده
خبر آوردند که سلطان بایزید بپاسین آمده مرا فرستاد که اگر بنزد شاه آیم مرا
میدارد یا نه دو روز بعد از این خبر آمد که نوح پاشا بر سر سلطان بایزید
آمده جنگ کردند و او شکست خورده بچخور سعد نزد شاهقلی سلطان
آمد من با امرا گفتم که چون بالتجا بما آمده او را نمیتوان گذاشت که بمحلی دیگر
رود دیگر فردا خوندکار از ما باید خواهد دید آقا ملای وزیر قزوینی و ملا شمس
ایلچی و الله وردی آقای مهماندار را باز دو یراق فرستادم که او را به تبریز برسانند

چون شاه قلی سلطان نوشته بود که سلطان بایزید از شما میترسد کس فرستاده
او را تسلی کنید هر نوع که باشد من میر حسن بیک یوزباشی را فرستادم که
سوگند خورده او را تسلی دهد که او را و فرزندان او را بخوندکار ندهم و نزد علی
آقای چاوش باشی همین صیغه سوگند یاد کرده او را نیز همراه حسن بیک یوزباشی
فرستادم و حسن بیک رفته او را تسلی داده بقزوین نزد من آورد و در تبریز
سلطان بایزید چند روزی توقف نمود نامه بمن فرستاده بود که شما بتبریز
بیائید که دو بلوك بطرف بغداد و یك بلوك بوان برویم سلطان سلیم
در برابر یك بلوك خواهد رفت و دیگری را کسی در برابر نمی‌آید و تمامی لشکر
خوندکار آنچه هستند بایزید بیک را میخواهند خوندکار در استنبول ناجزدار شود
همه جا برو کرده‌اند من در جواب نوشتم که بقزوین تشریف بیارند تا با هم جمع
کنیم هر چه صلاح باشد چنان نمائیم پیش از آنکه سلطان بایزید بقزوین آید
سنان بیک از جانب حضرت خوندکار بایلچیگری آمد و دو وراق آقا از جانب
سلطان سلیم آمد و مکتوبات آوردند در باب سلطان بایزید و مدعیات را
نوشته بودند با ایشان گفتم صبر کنید سلطان بایزید بیاید بعد از آن
هر چه مصلحت شما باشد بعمل آوریم او پیغام داده بود که پیش از رسیدن

ایلچیان

ایلچیان شاه را به بینند مبادا دو وراق شاه را بازی دهد من گفتم که
بچه سبب گفته با وجود آنکه سه مرتبه ایلچی ما بحضرت خوندکار رفته تحفه
در و پیشانی برده در آخر شهر ما را نوازش نفرموده‌اند و القاس که از نزد ما
بدانجا رفته بود او را برخاسته باینجانب آمد من منع مینمودم که چه معنی دارد
پادشاهان باینقسم سخنان از جای بدر آیند اصلا سخن او را جای نشد
و همان طریق ادب را نگاه داشتم اگر چه از دست ما چیزی بر نمی‌آید آنقدر
میتوانستم که بالکاء ایشان رفته این ما بین را تمام خراب کنم و چول سازم
بعد از آن عبور ایشان بر طرف میشود و در آنوقت حضرت خوندکار در
استنبول بود از آنجا با دیگر وارض روم و وان را میخواستم چنان کنم که
آثار آبادی در آنجا نماند تا آنکه القاس پیش ما آمده صلح کردیم و در مقام
یکدیگر شدیم و بعد از آنکه سلطان بایزید بقزوین آمد مبالغه میکرد که
القاس که بدانجا آمد خوندکار جهت خاطر او لشکر کشید و بالکاء شما آمد
شما چرا ملاحظه نمودید مدد بمن نمیکنید پسر من همراه شما باشد و دو
پسر همراه من و شما بارض روم رویم و من بجانب بغداد روم من گفتم که اگر
حضرت خوندکار را دشمن پاشا بازی داد و سبک کرد من خود چون سخن

که خوندکار خوب نکرد که
بسخن القاس بوسط آمد
و همیشه میگویم که

دیگر اینکه اگر بکنیم و نقض صلح و عهد نمائیم صلاح دیدیم که ایلچی فرستاده

درخواست کنائ او بکنیم اگر حکم شود مردم تو را اگر فتنه نگاه داریم یا بفرستیم

دیگر باره کس فرستاده التماس تقصیر هایی بکنیم که از تقصیرات همگی بگذرد

و با خود گفتم اینکه با پدر کرد و لنعمت او اینها عاق شده و حقوق والدین نگاه

نداشته که بموجب آیات و احادیث درغایت ایشان واجبست و من با خوندکار

صلح کرده باشیم با خوندکار دیگر کرده معاونت عاق نمائیم و دیگر از بی عقلی او

بوده با وجود آنکه من ملحق شده بودم از شاه طهماسب نوشته بود و حضرت سلطان

سلیم که بابا نه بود بمن انواع تعظیم نموده پدر نوشته بود دانستم که این بی

عقل است و نادان بیت هوالی کیم سلطانلق باشادمن نه سلطانلق

که چوپانلق باشادمن اما سلطان سلیم عاقل و دانا است نظم

طلب از مرد دانائی بکن پند بکی فرمود با نادان

سفید

سفید

استادگی دادم اما در برابر این نوع خدمت کلی از حضرت خوندکار و سلیمان

جایزه و جلدوئی که لایق ایشان باشد میخواهم اختتام و اتمام بنای متین

صحیفه اسرار پادشاهی و انسلاک و انتظام درر غرر لآلی آثار شاهنشاهی ثمین

تمت بالخیر و العافیه فی شعبان

سنه ۱۳۰۱